



درباره شرح تعرف،

مصحح محمد روشن

نوشته احمد سمیعی (گیلانی)

علاقه‌مندان متون قدیم فارسی باید عمیقاً سپاسگزار مصححان این متون باشند. تصحیح انتقادی کار شاقی است، هم به تبخر و تجربه نیاز دارد و هم به سختکوشی و پیگیری و می‌توان گفت به يك نوع از خودگذشتگی. شناسایی و تهیه نسخه‌های معتبر همت و سماجت و قبول منت می‌خواهد. تشخیص نسخه معتبر و کشف تبارنامه نسخه‌ها و تمییز صحیح از سقیم به کارشناسی و فراست حاجت دارد. برای خواندن نسخه‌ها و مقابله و استنساخ آنها باید چشم‌گرو گذاشت. معرفی اثر و ارزش آن و شناساندن مؤلف و مقام و منزلت علمی و فرهنگی او و همچنین تحشیه کتاب و تنظیم فهرس آن کاری است پرمسئولیت و وقت‌گیر. القصد این تلاش به تعبیر فرهنگها ingrat و به تعبیر ما «نام‌آجور» است و تنها دلبستگی به خدمت فرهنگی می‌تواند انگیزه و تداوم‌بخش آن باشد.

در میان مصححان متون کهن فارسی، محمد روشن عشق به کار، احساس مسئولیت، تجربه و مهارت، همت، و خوش سلیقگی و ظرافت را در خود جمع کرده است. با دانشمندان فقید حشر و نشر داشته و از آنان بهره‌ها برده، از استادان در قید حیات نیز فیض می‌گیرد، و چون نحل، شهد گل‌های علم و ادب را با ذوق و استعداد خدادادی خویش به صورت انگبین معرفت به بازار فرهنگ می‌آورد و در دسترس خریداران می‌گذارد. از سوابق کار و خدمات پیشینیان هم غافل نیست، همه را یاد می‌کند و ارج می‌گذارد. از قیل کار خود نیز فخر نمی‌فرشد و منت نمی‌نهد.

آثار همه خصال و محاسنی را که از سر صدق برای محمد روشن برشمردم به روشنترین صورتی در تصحیح انتقادی شرح تعرف او می‌توان دید. محمد روشن در این رشته پیشینه ممتد دارد. تاکنون متنهای پرارزشی را تصحیح کرده، لیکن این آخری در میان کارهای او ممتاز است.

کتاب می‌توان گفت قدیمترین متن عرفانی مستقل فارسی است. برکشف المحجوب هجویری (متوفی ۴۶۵ هجری) نیز، که روزگاری این فضل تقدم برایش تصور می‌شد، سبق زمانی دارد. بعلاوه، ترجمه و شرح یکی از امهات متون عرفانی زبان عربی و یکی از سرچشمه‌های عرفان نظری است که در قدر و جایگاه آن گفته‌اند: *لَوْلَا التَّعْرِفُ لَمَا عُرِفَ التَّصَوُّفُ*.

از این اثر گرانمایه چاپ انتقادی در دست نبوده است. چاپ لکنهو به هیچ روی جوابگوی توقع محققان نیست.* غریبان، هرچند *التَّعْرِفُ* را تصحیح و چاپ کرده اند، به تصحیح انتقادی شرح آن همت نگماشته‌اند.

تا چند دهه پیش، اهل علم در ایران یا از آن خبر نداشته‌اند و یا به فرض خیر داشتن نسخه معتبری از آن در دست نداشته‌اند. دکتر غنی در تاریخ تصوف، *التَّعْرِفُ* را فقط جزو تألیفات صوفیه نام برده است. بهار در سبک‌شناسی از شرح *تَّعْرِفُ* یاد نکرده و ظاهراً از آن خبر نداشته است. استاد فروزانفر، به اظهار شادروان مشایخ فریدنی، به واسطه و همت ایشان به نسخه‌ای عکسی از این کتاب دسترسی یافته بوده است. فقط در سال ۱۳۴۹ خلاصه شرح *تَّعْرِفُ* بر اساس نسخه مورخ ۷۱۳ هـ به تصحیح احمد علی رجائی و به نفقه بنیاد فرهنگ ایران چاپ

* استاد ذبیح‌الله صفا اظهار نظر کرده است که این چاپ از روی نسخه‌ای است که مسلماً در آن تصرفات عمده صورت گرفته است.

و منتشر شده است.

محمد روشن متن را با استفاده از نسخه‌هایی معتبر تصحیح کرده که تاریخ کتابت اقدم آنها ششم ذیقعدۀ ۵۶۷ هجری است. دیگر نسخه‌ها نیز به قرن هفتم و اوایل قرن هشتم تعلق دارد. مصحح، با همه گرفتاریهای زندگی سالهایی چند از عمر خود را بر سر این کار خطیر نهاده و حاصل آن را در پنج مجلد (بیش از ۲۳۰۰ صفحه) طی سالهای ۶۶-۶۳ منتشر ساخته است. جلد پنجم به فهرس متعدّد و نسخه بدلها و نمایه مقایسه نسخه‌ها و ترجمه آیات و احادیث و عبارات و اشعار عربی و امثال و حکم و تعریفات مستخرج از متن اختصاص دارد. ترجمه‌ها به زبان فارسی سلیس و موجز و عموماً مقرون به صحت و اتقان است.

کتاب شرح غیر مزجی التّعرف لِمذهب اهل التّصوف تألیف امام زاهد عارف ابو بکر بن ابی اسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب البخاری کلابادی (منسوب به کلاباذ از محلات بخارا)، متوفی ۱۹ جمادی الاولی ۳۸۵ هجری، از حفاظ حدیث است و در حدیث کتابی دارد به نام بحر الفوائد معروف به «معانی الاخبار» که در آن ۵۹۲ حدیث گرد آورده است. شارح خواجه امام ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، زاهد و فقیه و محدث و متکلم، متوفی ۴۳۴ هجری است که از کلابادی به عنوان «شیخ ما» یاد می‌کند. مرید و مراد، هر دو، حنفی بوده‌اند و عجیب است که هجویری در «ذکر رجال صوفیه از متأخران از اهل ماوراء النهر» نامی از این دو چهره برجسته تصوف نبرده است.

التّعرف، در حقیقت، «اعتقادنامه»ی کلابادی است و بیشتر رنگ کلامی دارد. شرح آن نیز دارای گرایش بارز کلامی و جنبه صرفاً نظری و استدلالی است و همه مباحث کلامی مهم - اسماء و صفات، خلق قرآن، قدر و خلق افعال، جبر، قدرت و استطاعت، رؤیت - در آن به بحث و جدل گذاشته شده است. از این رو، به خلاف متون ذوقی عرفانی، از چاشنی حکایات شیرین و لطایف و نوادر و بدایع بهره چندانی ندارد و بیشتر و شاید یگانه مایه‌ای در آن که موجب اعجاب و تحسین و تفریح خاطر است قوت و وسعت و تنوع استدلال است. پاره‌ای از این استدلالها از شهد ظرافت و نکته‌سنجی برخوردار است که مایه التذاذوقی است. شارح برای دعوای عقیدتی خود، یکی از پی‌دیگری، با قید «از این نیکوتر» - که همیشه هم «نیکوتر» نیست - حجت‌هایی می‌آورد، در این احتجاج، حدت ذهن و باریک بینی و وسعت فکر و اشراف و تبخّر خود را نشان می‌دهد. حریف فرضی و آماج جدال و حملات او بیشتر معتزلی و سپس کرامی و گاه نیز رافضی است. در همه جا با معتزله تقابل و تباین و تضاد رأی دارد. حجت‌های او غالباً «قوی و معنوی» است، ولی گاهی بتعصّب «رنگهای گردن قوی» می‌کند و

کار را به دشنام و ناسزاگویی می کشانند. وجوه اثبات دعوی به کیفیتی بیان شده است که در آنها بظاهر خدش‌های نمی توان دید؛ لیکن، چه بسا صورت حجّتی را که اقامه می کند، با مختصر دستکاری در موادّ آن، بتوان در ردّ دعوی او به کار برد.

استدلال، قوی یا ضعیف، گاه لطیف و بامزه و آراسته و فرهیخته است. در احتجاج، به آیات قرآنی و احادیث و اخبار استشهاد می کند و به شرح و بسط آنها می پردازد و گاه اشعاری عربی و بندرت فارسی چاشنی سخن می کند. گاهی نیز به تمثیل متوسل می شود؛ لیکن، در قیاس با شیوه غزالی در احیا و کیمیا، از این وسیله کمتر بهره می جوید.

زبان شرح تعرف روشن و استوار و متقن ولی، همچون زبان علمی و فلسفی، در عین شفافیت، خشک و بیروح است. زبانی است ساده و بی پیرایه و تقریباً خالی از واژه‌های شاذّ عربی. عبارتی از اصل عربی التّعرف را می آورد، سپس به شرح آن می پردازد.

مقصود اصلی این بخش از مقاله عرضه آن قسمت از یادداشتهای ضمن مطالعه کتاب است که به خطاهای متن، اعم از مطبعی و مسامحات و تصرفات کاتب و سهو القلم مصحح، اختصاص دارد. در هر مورد پیشنهاد اصلاحی خود را نیز ارائه داده‌ام که، چون بی مراجعه به نسخه‌ها صورت گرفته، در حقیقت، صورت تصحیح قیاسی پیدا می کند. و ارسی آنها با نسخ خطی مورد استفاده مصحح خودکاری است جداگانه که حقیر نه مجال و فرصت آن را دارد و نه ذوق و آمادگی آن را.

به مقتضای همین خصلت پیشنهادهای اصلاحی است که ناگزیر شده‌ام پیش و پس هر مورد را، تا آنجا که اهل نظر امکان قبول یا ردّ لاقلاً موقت و آزمایشی در مورد خطاها و پیشنهادهای اصلاحی مربوط به آنها را داشته باشند، بیاورم. از این رو، فهرست طویل شده است و الاّ اگر قرار بود به سیاق غلظنامه‌های متداول تنظیم شود طبعاً به این درازی نمی شد. در بخش دیگر مقاله، که به خواست خداوند متعاقباً منتشر خواهم ساخت، یادداشتهای فراوان دیگری را که برداشته‌ام و فواید زبانی این اثر پرمایه را در بردارد به نظر ارباب فنّ و ذوق خواهم رساند.

در متن، از جهت علایم فصل و وصل مسامحات فراوانی رفته است که در کار اهل قلم عمومیت دارد. در این باب، تنها خطاهایی را در فهرست آورده‌ام که احتمال داده‌ام موجب گمراهی خواننده و فهم نادرست مطلب شوند.

همچنین بنای کار مصحح اعراب گذاری متن نبوده است. لذا از این جهت تنها برای واژه‌ها یا عبارتهایی پیشنهاد اعراب کرده‌ام که برای پرهیز از بدخوانی ضرورت داشته است. در نقل شواهد از شیوهٔ املائی مصحح - گاه به خلاف سلیقهٔ خود - پیروی کرده‌ام؛ لیکن اعراب گذاری آنها از من است.

در شواهد، واژه یا واژه‌ها و عبارتهایی که خطا پنداشته‌ام با حروف سیاه چیده شده است. پیشنهاد اصلاحی را بین الزاویتین < > درج کرده‌ام. پیشنهاد اصلاحی سه حالت دارد: (۱) حذف (۲) اضافه (۳) جانشین سازی. حذف را با علامت «زاید»، اضافه را با علامت «+» و حروف ایرانی که مشخص کرده‌ام و جانشین سازی را با حروف ایرانی که نشانی را تنها با شمارهٔ صفحه (در آغاز هر مدخل) به دست داده‌ام، و برای مزید فایده، شمارهٔ صفحات مربوط به متن هر جلد را به این ترتیب می‌آورم: جلد اول، ۴۶۳ - ۳۳؛ جلد دوم، ۹۱۵ - ۴۷۱؛ جلد سوم، ۱۳۷۹ - ۹۲۵؛ جلد چهارم، ۱۸۱۸ - ۱۳۸۷.

الف) خطاها و زواید و سقطات

- ۵۲ و خاص چون امر و نهی بشنیدند و وعد < بشنیدند، وعد > و وعید را گوش باز نداشتند، تا چون بندهٔ بد بی اصل نباشند که بی زخم فرمان خداوند نکند.
- ۷۳ یا چندانی جفا که < زاید > در گذارد < + > که حق تعالی در گذارد، یا چندان لطف که < زاید > کار بندد که حق تعالی بندد.
- ۷۴ ایشان چون در آنجا نگرند، به سیر صافی نبینند < بینند > مراد خدای تعالی < + > مراد خدای تعالی < در آن چیز دیدن ایشان را فهم کردن است از خدای تعالی.
- ۷۴ من سوی خدای خویش خواهم رفتن < خواهم رفتن > به ظاهر به خدمت. او را < به خدمت او را > پرستم و غیر او را نپرستم، و به دل < + > به محبت او را خواهم و غیر او را نخواهم و به سیر به مشاهدات < ظ: مشاهدت > او را ببینم و غیر او را نبینم.
- ۹۰ چون سیر ایشان از همه همتهای صافی گشت جز همت حق یاد دارنگشت < حق، یاددار گشت یا: یاددار نگشت جز > حقوق حق را، که فراموشی صفت سرّی باشد که همش متفرق بود.
- ۹۵ و ملوک را چون در خانه خزانه‌ای باشد پاسبان را گرد خانه بخوابانند نه قدرخانه. < نه قدرخانه را (= نه برای قدر و ارزش خانه) > و لکن از بهر آنکه < آن که (= آن چیزی که، خزانه‌ای که) > در خانه است.

- ۱۱۵ آنچه از غذا طبع را بشاید با طبع قرار گیرد، و آنچه غذا <طبع> را نشاید قذف کند. لکن نباید دانستن که قوت ضیای زبانه آتش به مقدار بلا <بلاء (= بلای)> حرقت جوهر باشد.
- ۱۱۶ آن کس که از این خبر ندارد ظاهر آن اشارت را برنیفتد، <؟> به جهل منسوب کند و هذیان.
- ۱۲۳ چیزی که او را به دل <بدل> نیابند از او اعراض محال است.
- ۱۲۴ اگر جبریل برنده بودی جبریل پیش رفتی و مصطفی بماندی. درست باشد که برنده‌ای <برنده‌وی> حق بود تا آن را که برنده بظاهر او بود برجای بداشت.
- ۱۳۱ این طایفه نیز غربت اختیار کردند موافقت رسول علیه السلام <+ را>. معنی این آن باشد که قوم او با او مدارا کنند و بار او بکشند، خو <بدخو> گردد.
- ۱۴۸ این تو نکردی، خدای تعالی دل تو روشن کرده <کرد>، تا حارثه به دیدن هنر خویش مشغول نگردد
- ۱۵۷ ارفع عنی هذا الخرا <الخراء>.
- ۱۵۹ و معنیهای این نامها نیز گرد آمده است در نامه‌های <نامه‌های> این قوم.
- ۱۶۳ این صوفی چیزی کرده است که بدان فعل یابد، آن <یا بدان> صفت او را این نام داده‌اند.
- ۱۶۷ باید که نخست قام <قام (= وام)> بگذارد، پس طمع دارد.
- ۱۶۸ و امتلاً من الکفر <الفکر>.
- ۱۷۰ فاقتلوا <فاقتلوا>.
- ۱۷۴ همان صفات بشریت در او بود که این فصول <فضول> تقاضا کرد. و در گزارده <گزارده...> (افتادگی دارد) <حق خویشتن را مقصر دیدن.>
- ۱۷۵ و مثل حقیقت چنان است که همین خداوند <خداوند آ بگینه> آ بگینه ریرین بکشد و همه خرد بشکند.
- ۱۷۶ یا ابا بکر غشتم <غشستهم> فاجلسوا على المنابر و نصحتهم فرمونی فی المزابل.
- ۱۷۹ مسلمانی هیچ بنده تمام نگردد تا طاعتهای خویش را به چشم معصیت نبیند، و معصیت دیگران به چشم طاعت نبیند <بیند>.

- ۱۸۳/۴ طمعاً فی قول <قبول> الطاعات.
- ۱۸۴ آنکه <آن که> باید به تجارت اندر نیاید <نیاید>. و آنکه <آن که> به تجارت درآید ایشان را نباید.
- ۱۸۹ بلای <بلایی> (در این صفحه چهار بار «بلای» به جای «بلایی» آمده است؛ ظاهراً به پیروی از رسم خط نسخه).<
- ۱۹۵ آن کسان که سخن گفتند به علم این طایفه و... چهار فصل یاد کرد [ند] <یاد کرد (حذف شناسه فعلی به قرینه پیشین است که در متون، از جمله کلیده و دمنه، شواهد متعدد دارد)>.
- ۱۹۹ قال و یلک ستل <ستل> تفقهاً ولا تسئل تعنتاً.
- ۲۰۷ فالذکر غذاوه <غذاوه>.
- ۲۰۸ کیف یتفرغ <یتفرغ> ابن آدم والموت فی اثره. آیه <آیه> مصیبه و ای خطر.
- ۲۲۶ و قال ابوالعباس بن عطا <با حروف سیاه چاپ شده که می بایست با حروف نازک چاپ شده باشد، زیرا این همان ابوالعباس احمد بن عطاء البغدادی رحمه الله (۲۲۵) است>.
- ۲۲۷ سبب ترك الخفاء <الجفاء> (در تعلیقات، ترجمه آن: ظ: جفا) <استعظامه و سبب قبول الوفا> <الوفاء> استصغاره.
- ۲۲۸ و چون نعمت ببندد در زیر نعمت بلا <بلای> شمار ببیند، شدت حساب نعمت را بلا گرداند.
- ۲۳۰ چون سیر خود را به چیزی مشغول دیدند محبت با <یا> عداوت...
- ۲۳۷ الشهود یعنی <یعنی> (کما فی الترجمة) <غن الخیر عنهم>.
- ۲۴۰ و آنکه خلق <+ از> او مستغنی بود نه اله بود.
- ۲۵۶ هیچ فاعل فعل نکند تا جز <جز> منفعت نباشد یا دفع مضرت.
- ۲۶۱ پس این قول آخر اشتقاق او از جبر کسیر <کسر> است چنانکه [اندر دعا] گویند: [جبر الله کسرك...].
- ۲۶۷ اگر گویند از رطوبت تنها، آنک را داشتند وجود چیزی به يك طبع اصل خویش تپاه گردند <ظ: گرداند>.
- ۲۶۸ درست شد که این کواکب نیز مسخرانند و مسخر را مدبری نیاید <بباید> تا او را بر تدبیر می راند.

- ۲۷۴ پس تا دور <دو> نباشد صفت اجتماع و افتراق برایشان روا نباشد.
- ۲۷۷ از بهر آنکه مُفنی باقی باید بعد از اِفا. و معدوم <مُعَدِم> باقی باید پس از اِعدام. تا اِفا و اِعدام درست آید.
- ۲۷۹ اگر اندر حال وصال <ظ: فراق> خواب روا باشد، الم فراق منقطع گردد.
- اگر پس از خلقِ جهات در جهتی باشد پیش از خلقِ جهان <جهات> کجا باشد؟
- ۲۸۰ و میان اهل اسلام اتفاق است که کل عالم در مکان نیست،... و محال باشد که مصنوع اندر مکان باشد <ظ: نباشد> و صانع نیز <زاید> اندر مکان.
- ۲۸۲ و گر نیز شاید کسه فکرت بر موجود <+ محیط> گردد و بر معدوم محیط گردد...
- ۲۸۶ و نیز هر تحتی که چیزی بر دارد این دارند <ظ: بردارنده> قویتر از آن برداشته آید.
- ۲۸۸ بیان کرد که پیش از آن که محدثات بودند او بود، و گر در وهم کسی صورت بندد که وقت عدم محدثات او پیش <پیش> از آن بود و از آن عدم بیشتر <بیشتر> نیز هم بود...
- ۲۸۹ باز گفت: «ان قلت متی فقد سبق الوقت»، اگر گویی که هستی <متی>، او بر وقت سابق بوده است، معنی این سخن آن است که متی اشارت است به وقتی موقت.
- باز گفت: «فان قلت قبل فالقبل بعده». و گر گویی پیش از <پیش>، از پس او است.
- ۲۹۱ نبینی که گویی له و منه و به و فیه. کنایت‌ها <کنایتِ هاء (= حرفِ هاء)> تنها باشد. باز چون ازها [اشارت] سازی، تا او را به وی نپیوندی نتوانی.
- ۲۹۲ و اگر گویی چه چیز است او، هویت <+ او> از همه چیزها جداست.
- ۲۹۳ از بهر آنکه اول ابتدا <ابتداء> وجود باشد و آخر انتها <انتهاء> وجود باشد.
- ابتدا <ابتداء> نیست هست گشتن است، و انتها <انتهاء> هست نیست گشتن است. هست نیست در يك حال محال است.
- ۲۹۹ و مباشرت ملامت <ملاست> بود میان بَشَرَتین، از بَشَرَت گرفته است و بَشَرَه ظاهرِ پوست مردم باشد.
- ۳۰۰ چون فاعل نه در مکان و <زاید> نه در زمان. <نقطه زاید> و مفعولات [با] زمان یا در زمان و فاعل نه در مکان. <نقطه زاید> و مفعولات با مکان یا در مکان.
- ۳۰۲ پس همت را تا حد مکان و زمان راه نیست <است> و پیش نیست.
- ۳۰۲ یا او را مثل بود <بود>، به قیاس کردنِ حاضر و <زاید> غایب را دریابد.
- ۳۰۵ تا <با> علم او را دوست داشت محال بود که <بود>، که (= زیرا که) <به تغییر>

- محبوب او عدو گردد.
- ۳۰۸ پس چگونه روا داریم چندین هزار فعل محکم متقن ... اگر <بر> کسی که او نه حی و نه عالم و نه قادر باشد.
- تاز آنکه <باز آنکه (= با آنکه)> بر مخلوق تکرر رواست.
- ۳۰۹ ندانستیم <بدانستیم> که آنجا سکون است که اینجا نیست.
- ۳۱۴ چون در شاهد نشان است که واحد من العشره لاهو العشره ولا غیر العشره ولا جزء العشره ولا بعض العشره. <العشره> چرا بر خدای و صفات خدای روا نباشد، <روا نباشد؟> (عبارت در دو پاراگراف شکسته شده که نادرست است).
- ۳۲۰ ذکر صفتِ ذاکر است، و مذکور را از ذکرِ ذاکر نگویند. و باز (= و حال آنکه) موصوف را به علم عالم گویند... و ز ذکر من او را نام مذکوری می دهند به <نه> نام ذاکری.
- ۳۲۲/۳ و چون این گروه باتفاق کافراند از بهر آنکه چیزی گفتند خدای را که نیست چون زن و فرزند و همباز. و آن >، چون زن و فرزند و همباز، آن <دیگر گروه نیز کافراند از بهر آنکه...>
- ۳۲۳ درست [شد] که سَمْع و <زاید> بصر نبود و علم و <زاید> قدرت نبود.
- ۳۲۷ در کتاب پیش <بیش> از این یاد نکرده است.
- ۳۳۰ و اما عامه فقهای مسلمانان و امامان دین که <دین، که> مقتدای خلق اند و اعتماد مسلمانان در دین بر ایشان است و <است>، خدای را عزوجل لم یزل خالق و لم یزل رازق گویند.
- ۳۳۱ و یا <تا> معنی ای ذاتی حادث نگردد، آن ذات مستحق نامی حادث نگردد.
- ۳۳۶ و صیانت <صباغت> صفت زرگر <رنگرز> بود.
- ۳۳۹ طریق اعتقاد مرسلات دین را این است و طریق مناظره و <زاید> الزام حجت را آن.
- کما قالوا فی الصفات. گروهی چنین گفته اند که اسماء خدای خدای نیست و غیر خدای نیست، همچنانکه در ازل <صفات> گفتند.
- ۳۴۲ چون مسمای <مسمی ای> اسمی را بگوید این گفتار از حروف و صوت بود... پس مسمای <مسمی ای> آن مسما را لقب بگرداند و نامی دیگر نهد.
- ۳۴۷ بیع کلام بایع و مشتری، و اجاره <اجاره> کلام مؤاجر و مستاجر بود.
- ۳۴۹ ازاله <إزالت> اشکال را و بیان شبهت را.

- ۳۵۶ اگر چنان بودی که خطاب درست نیامدی، یا <تا> مخاطب موجود نبودی <نبودی>...
- ۳۶۱ ما چون گنگ نباشیم متکلم باشیم، اگرچه <ظ: اگر> از ما حروف و صوت موجود آید یا موجود نیاید.
- ۳۶۴ پس چون کلام <ظ: زاید> خود را به کلام موصوف کرد.
- مگر مردی باشد که اعتقاد او بر آن است که کلام خدای مخلوق نیست و او را با کسی مناظره نیست، <نیست> که آن کس که <زاید> قرآن را مخلوق گوید تا (= که در نتیجه) او را به ناگفتن مخلوق حاجت آید معذور باشد.
- ۳۷۵ زیرا که گفت: «للذین احسنوا». گفت <ظ: زاید> و محسن مؤمن بودن کافر. و گروهی چنین گفتند که [حُسنی] آن مقدار است که مدت عمل بنده است، و زیادت تأیید <تأیید> نعیم است.
- ۳۸۴ اگر اینجا نیز دیدار خدای تعالی از ممتنعات بودی ورا <+به> چیزی وازبستی (= بازبستی) متمنع.
- ۳۸۵ روی وی را [از] گونه بگشت. <روی وی را گونه بگشت. (= رنگ روی وی تغییر کرد.)>
- ولن یتمنوه... کافران هرکه <هرگز> آرزو نکنند.
- ۳۸۷ و نیز گویند: یتعارف خلق <و نیز گویند به تعارف خلق (= در عرف و تداول مردم):> انظرفی امری.
- اندر دنیا تدبر و تفکر کنند. <نقطه زاید> آخرت را، اندر آخرت تفکر کدام سرای <+ را> کنند؟
- ۳۹۸ «ولایحوزان یکون ذلک». و روا نباشد که آن نباشد <ظ: باشد>.
- ۴۰۰ این سرا سرای امتحان ایست <است>.
- ۴۰۲ این عباس واسسا <اسما> و آنس.
- ۴۱۰ چون دلیل قایم شد وجوداً و عدماً. <عدماً> باز گردیم به مسأله مختلف (عبارت در دو پاراگراف شکسته شده که درست نیست).
- ۴۱۱ و چون باتفاق میان همه خلق بر خدای تعالی <+نه> جهل رواست و نه اکراه و نه جبر، <جبر> ...
- پس درست شد که... (عبارت در دو پاراگراف شکسته شده که درست نیست).

- ۴۱۷ اگر رفتنِ رونده مخلوق رونده بودی نه مخلوقِ خداوند، قدر نادرست نبودی.
> درست نبودی یا: نادرست بودی.<
- ۴۱۹ واضلال رد <را> همین گویند.
- حلق را بظاهر با خلق صحبت است، به باطن را <زاید> با حق صحبت است.
- ۴۲۳ از بهر آن آفریده باشد <باشند> وی را.
- ۴۲۸ ای منه ابتدا و <زاید> وجودا.
- ۴۳۱ الا بقوة بحدثها <یحدثها> الله تعالی.
- ۴۳۳ روا باشد که بنده را پیش از کردن فعل <+قدرت یا: +قوت> فعل باشد.
- ۴۳۶ هر چیزی که علت گردد حکمی را، اندر هر ذاتی که از <آن> علت بیاید آن حکم واجب آید.
- ۴۳۸ چون مر این عرض را صفتی نهیم ما <تا> به وی قایم گردد محال باشد: از بهر آنکه چیزی که به خود قایم نبود غیر به وی قایم چگونه بود؟! حرکت معدوم گردد و این جسم باقی، و باز سکون معدوم گردد و همین جسم باقی؛ چون همی جایز بود وجود این جسم و <+عدم> این عرض درست شد که غیرین اند. از بهر آنکه بقا <+ی> غیر بقای وی نبود.
- ۴۴۶ [... هر فعل که از قدرت قدیم آید آن را خلق خوانند و هر فعلی که از آن <زاید> قدرت محدث آید آن را کسب خوانند.
- ۴۴۷ از آن روی که من فاعل ام خدای فاعل نیست، و از آن روی که وی فاعل است من نیم. از بهر آن که وی خالق است و من کاسب ام، و روا نباشد <باشد> که یکی شیء موجود اندر میان بنده ای و خدای عزوجل به دو وجه مختلف.
- ۴۴۸ که بنده به آوردن ایمان اندر آن وقت که <زاید> مجبور است.
- ۴۴۹ و این همه <+را> خالق خدای است عزوجل.
- ۴۵۲ تا فرمایند <فرماننده> مرا و را بدان جبر کند.
- ۴۵۳ «[فیختارا لمجبر اتیان مایکرهه]» بگزینند این کس که مر او را جبر کردند کردن آن جبر <چیز> را که و را ناخواه است.
- ۴۵۴ درست <+شد> که معنی جبر این باشد نه آنکه ایشان را <زاید> یاد کردند.
- ۴۵۶ چون بیافرید هر دورا و <زاید> همان اختیار کردند که دانسته بود که اختیار کند.

۴۵۹ اصل همه هواها شش است: از <زاید> هر دوی از وی ضدین اند چون تشبیه و تعطیل...

[پایان ربع اول]

۴۷۲ خدای تعالی را نهرسند از آنچه کند. و خدای تعالی بندگان را نهرسد <بیرسد>.

۴۷۳ ولا تحسبن <لا يحسبن> الذین... (مطابق فهرست آیات در ص ۲۲۵۳).

۴۷۴ و نیز چون بدهد آنچه بهتری نیست <بهترینست (= بهترین است)> بهتر از آن چیزی نماند که بدهد مرا.

۴۷۵ چون بر کسی حقی واجب نبود <بُود> مرکسی را حق وی به وی رساند بر خداوند حق شکر کردن واجب نیاید. و باز (= و حال آنکه) چون بر کسی حقی واجب نبود نیکویی بکند با کسی بر آن کس شکر واجب نبود <بُود>.

۴۷۹ چون با کافر هیچ خیر نماند از عذاب چگونه رهد که رستن از عذاب <+را> سبب خیر است. و چون با مؤمن هیچ شر نماند نعیم چگونه منقطع شود که انقطاع نعیم را سبب شر است.

۴۸۰ اگر روا باشد که گوسفند بی گناه فدای مؤمن گردد، اولیتر آنکه <آن (= آن کسی)> که مرخدای را جل جلاله زن و فرزند گوید فدای مؤمن گردد.

۴۸۲ و ایضاً ۴۸۳ الا <الی> مالا یتناهی.

از گاه <ظ: آنگاه> قَدَم عالم لازم آید.

۴۸۳ ما نتقص <تنقص> (مطابق ترجمه در ص ۱۸۹۸: نخواهید کاست) <من ملکی

جناح بعوضه

بندگی بی علت روا نبود... چون علت از بندگی برداری بندگی بماند <نماند>.

۴۸۶ گزیدن بر چیزی افتد که معدوم <معدود (= متعدد)> بود تا از جمله اعداد بعضی را بگزیند.

و فرق میان سبب و علت آن است که هر چیزی که نشاید وجود وی بی آن دیگران <دیگر، آن> علت است.

۴۸۸ و باز معتزله چنین گویند که ظالم <ظلم> لعینه ظلم است لالمعنی.

چون از من بی علت عذاب کردن یا سبب ساختن تا عذاب کنم یا منع خیر از کسی نا <یا> کردن شر با کسی ظلم است. <است.> از خدای عزوجل کردن این ظلم باشد. چون قتل مؤمن ظلم آمد و قتل کافر طاعت آمد و ظلم نیامد، درست شد که قتل

لعینه ظلم نیست بلکه نهی <لمعنی> ظلم است، تا (= که در نتیجه) آنجا که نهی است ظلم است؛ <است> و آنجا که نهی نیست ظلم نیست و قتل مخاطب <مکاتب> بنده‌ای که با قراری با صاحب خود بتواند آزاد شود <معصیت است چون بی جنایت باشد. و قتل انعام بی جنایتی که از ایشان آمد یا مباح است یا طاعت.

من شبهه ایاه <ایاه> (بر طبق ترجمه در ص ۱۸۹۹) <فما ظلم.

۴۹۱ و چون مأذون باشد اگر اندر حد اذن تصرف کند نام ظالمی بگیرد <نگیرد>.

۴۹۱/۲ نیافتیم هیچ جای کفر با <یا> معصیت که مر کافر را و عاصی را به عاقبت زیان پداشت <نداشت>.

۴۹۲ یا وجوب وجود بود یا وجوب ایجاب. موجب <زاید> وجود آن است که همه چیزها قبل الوجود در حد جواز آید شاید که موجود آیند و شاید که نیابند. چون موجود گشتند از حد جواز بیرون آمدند وجود ایشان واجب گشت، باز وجود <وجوب> ایجاب موجب <زاید> آن است که...

۴۹۳ و لما لم یکن الله تعالی تحت قدره قادرا <قادر> ...

و اندر حکمی که راند جایز <جایز> نیست.

به راه راه <زاید> همی می رود.

۴۹۴ نبینی که منسوخ پیش از نسخ حسن بود و از پس نسخ نسخ <قیح> گشت.

۴۹۶ هما نعمتان <نعمتان> تجریان علی الابد.

۴۹۷ هر چیزی که ترا به خدای عزوجل برد از چیزهای <چیزها> آن نیکو است.

اکنون حق عزوجل هر چیزی را که دانست که صلاح بنده اندر آن است بیسندید، و چون نهسندید <بیسندید> بفرمود، و چون بنده آن را بکرد بنده را به خود رسانید.

مطیع که طاعت نبیند <طاعت ببیند (= طاعت خود را ببیند)> معزول گردد و هم

مطیع که طاعت ببیند <نبیند (= طاعت خود را نبیند)> موصول گردد و فعل یکی.

۴۹۸ و دیگری همان معصیت بکند و نبیند <ببیند> که چه کرد موصول گردد (با توجه به

سطور آتی).

۵۰۱ باز مؤمن که وی عاصی باشد و کافر نباشد تا وعید مطلق مر او را بیابد، <بباید> و

محسن نباشد تا وعد مطلق مر او را بیابد <بباید>.

۵۰۲ باز <ظ: قول> اهل مذهب سنت و جماعت آن است که ورا موقوف دارند.

۵۰۳ هر گناهی که بندگان <بنده آن> را صغیره دانند...

- ۵۰۴ و واجب دیدند بیرون آمدن از دوزخ مراهل نماز را هر آینه و <وا> ایمان.
- ۵۰۷ اشارت اندر یا عبادی آن است که شما بندگان من اید، اگر بخواستی <نخواستمی> آمرزیدن بیزار گشتمی چون به خود مضاف کردم بیاید دانستن که هم بیامرم.
- نومید گشتن آنکه باید که تو جفا پیش <بیش> از رحمت ما داری.
- از بهر آنکه نومید از آسمان <ظ: لثیمان> گردند نه از کریمان.
- ۵۰۸ ان الله یغفر الذنوب جمعیاً <جمیعاً>.
- ۵۰۹ نتوان دانستن که قبول افتد یا رد احد <اخذ> افتد یا عفو ذل یا عز <عز>.
- بندگان اندر این عمر <ظ: عمر (= میانه و معظم دریا، le large)> مشیت و خشنود و همی جوشند.
- ۵۱۱ باز هر معصیتی صغیره <+ است> مر آن گناه را که برتر از وی است.
- ۵۱۳ علی انفسم <انفسهم> ... الا فهیم <فهیم> ...
- ۵۲۲ لاصحاب الدما <الدما> و العظام المتلوثین بالذنوب.
- ۵۲۳ و اختبات دعوتی الشفاعة <الشفاعة> لامتی
- و ستل <اسئل> تعط و اشفع تشفع.
- ۵۲۹ اگر به خبری نیاید به خدای تعالی مانیم. و آنکه <مانیم (متعدی)> و آنکه <چه سنجد و چگونه سنجد> سنجد. <جواب همین است.>
- ۵۳۲ و اقروا بتایید <بتأیید> الجنة و النار.
- ۵۳۳ همچنانکه عرق <غرق> بر ماضی افکند ادخال نار بر ماضی اوگند.
- ۵۳۵ نزدیک گروهی از معتزله و آن جهنم <جهنم (= جهنم بن صفوان، در فهرست نامهای کسان نیز نیامده است)> است و اصحاب وی.
- ۵۴۴ ما نفذت <نفذت> فضائل عمر.
- ۵۴۸ اگر سمع <بصر> نبودی خلق را امر و نهی درست آمدی و اگر سمع نبودی خطاب و امر درست نه آمدی.
- ۵۵۱ ما <ما> این گروه که نام جبریل برند.
- ۵۵۲ یا علی یظهر فی آخر الزمان قوم لهم نز <زاید> یقال لهم الروافض...
- ۵۵۷ خدای عزوجل اندر دل وی <زاید> ابوبکر را رضی الله <+ اندر دل> اوگند...
- ۵۵۹ اینجا نماند مگر تقلید. و <تقلید> جاهل به عالم <عالم> این روا باشد.

- و اسباب تنزیل ندانستند < بدانستند (= صحابه بدانستند) > .
- ۵۶۰ بر ما اقتدا کردن به ایشان واجب است از بهر فضل ایشان بر شما < ظ: ما > .
 تلك دماء قد طهر الله تعالى منها سيوفاً فيحفظ < فحفظ (بر طبق ترجمه مصحح در
 ص ۱۹۱۶ < منها السننتا > .
- ۵۶۷ پس آن خداوند عزوجل قادر است که مراپی < مراین > را به زبانی فصیح به
 سخن آورد.
- ۵۶۸ و میان سلطان (= سلطنت) مخلوقان و میان سلطان خدای عزوجل هیچ خدای
 < جدایی > نبودی.
- ۵۷۳ دلیل ثنای < فنای > مصطفی است از صفات خویش اندر صفات حق عزوجل.
- ۵۷۹ خدای عزوجل را < ورا/ اورا > بدین آیت نجم خواند و به آیتی دیگر آفتاب
 خواند.
- مردوزخیان < ظ: + را > بر سر دوزخ بر خوانند.
- ۵۸۳ این گروه که این امت < آیت > را مراین تأویل نهند.
- ۵۸۴ چون مصطفی علیه السلام آواز سلامها بشنیدی بترسیدی که نباشد < نباید (=)
 مبادا > که من شاعر باشم.
- و هر که از فراق پیش < پیش > ترسد وصال بیش یابد.
- ۵۸۶ رفتن وی (= موسی) < + به > طور آرزوی خلوت بود.
- ۵۹۱ پس رضای ما موجب موافقت است نه موافقت موجب رضا. و سخط. (ظاهراً
 افتادگی دارد: و سخط ما موجب مخالفت است نه مخالفت موجب سخط).
- ۵۹۲ (در بنددوم آشفستگی احساس می شود).
- ۵۹۳ باز چون خواستند تاورا به کل کون میل نباشد مردی < مروی > را...
- ۵۹۶ پیش < پیش > از قیامت ورا به قیامت بردند.
- ۶۰۱ گفتند: امرأة العزيز تر اود فتیها عن نفسه. ملك < زن ملك > خویشان را بنده بنده
 کرده است.
- ۶۰۹ اگر به جاه تو به خشم < بخشم > شاید و اگر به رحمت خویش به خشم
 < بخشم > شاید.
- باز این امت را نگر < لنگر > ایمان بر میان نگاه داشت (بسنجید با: میان خوف و
 رجا [بر ایمان] همی قدم بفشارند. - ص ۶۱۲، س ۱۸).

۶۱۱ ندا آمد که اشهد ان لا اله الا الله گواهی [داد] حق تعالی مر خود را به خدای
<خدایی>.

۶۱۵ توبه زمین به آرزو <بازرُو> به دعوت کردن. امر ما را کاربند.

۶۱۸ اگر به <زاید> آتش سوزنده بودی بنفس خویش را خلیل را صلی الله علیه و
سلم بسوختی.

۶۲۰ هزار بار هزار چندین علم اندر جنب علم بوجهل <تو جهل> است.

تا بنده از غیر حق مجرّد نگردد حق را فرو <فرد> نماند.

۶۲۶ مرایشان را تو بدان گشتی که من ترا بدیشان دادم. باز (= در حالیکه، اما) من
ایشان را نه بدان نمودم <بودم> که تو مرا بدیشان دادی.

۶۲۷ آنگاه نفی هوای نفس را موجود <ظ: موجود را> بودی، و نفی موجود محال
است.

۶۲۷/۸ همه خلق جزوی <جزوی (= جزئی)> نفس بودند و جز [صفحه بعد]: وی
<جزوی = جزئی> سِرّ.

اگر بمردی نخفتی <بخفتی>. خفتن دلیل مرگ است.

بیش <بیش> دیدند و از پس ندیدند.

۶۳۰ نفس جایی رسید که مر کون را خیر نبود، و قلب جایی رسید که مر سر <نفس>
را خیر نبود.

۶۳۶ از بهر آنکه حال بیداری حال یقین است و حال خواب حال شك، و شك بر همه
حال <+ نیمه> یقین باشد. (با توجه به سطر ۲۲ از همین صفحه: و هر چیزی که گردنده
باشد میان دومعنی ورا بر نیمه گیرند).

۶۳۷ و گروهی گویند حزب <ظ: حزب> قالبه.

۶۴۹ واصلت فواضلنا <فواصلنا>.

۶۵۰ و دیگر مسأله آن است که خدای عزوجل از حرام روزی دهد. نزدیک <دهد
نزدیک> اهل سنت و جماعت از <جماعت> باز (= در حالی که، اما) <نزدیک معتزله از حلال
روزی دهد و از حرام ندهد.

ولکن چون به شریعت <ظ: + آمده است> از قبول کردن چاره نیست.

۶۶۴ هیچ مقامی نیست مر بنده را که آداب شریعت از وی بیفتد، یعنی از بهر بلندی مقام

را. قرب حق <مقام را قرب حق> عزوجل هیچ حرام بر بنده حلال نگردد و هیچ حلال حرام نگردد (یا افتادگی دارد).

۶۷۳ مرعلت را بیش <بیش> از قوت خویش اندر معلولات حکم نباشد.

۶۷۴ این اشارت است که افعالی که از ایشان موجود آمد میان آفریدن ما [مر] ایشان را <+> میان دخول ایشان اندر دوزخ علت دخول نبود، چه علت دخول آفریدن ما بود.

۶۷۶ خدمت آن من (= خداوند) است و نعمت آن تو (= بنده). آن من بهتر از آن تو. اندر دار فنا بشایستی آن را که آن من است اندر سرای بقا مرافشای <ظ: چرا نشایی> آن را که آن تو است؟

و پایها را بدل رفتن به حرام قیام دلیل <قیام لیل> آمد.

۶۸۵ و از در دشمن را ارمانند. <رمانند>.

۶۸۶ باز بر دل <دَلُّ> نهی باشد تا کسوت بندگی پدید آید.

خود را فقیر یابد. دیدن <باید دیدن> ...

۶۸۹ کدام عزّ دهد مرا پس از این برتر از این که <از این؟> که <یایم از وی عزیزتر، باز

ترا <تا ورا> خدمت کنم. و که یایم از وی بزرگتر تا ورا بندگی کنم؟!>

۶۹۵ و [چون] بر موافقت ثبات نباشد و از خلاف و توقی <خلاف توقی> نباشد، دلیل

است که آنجا حرمت نیست.

۶۹۷ چون درست گشت که محبت بی علت بود، دوست داشتن بی علت تکرم نباشد

<باشد>.

محال باشد محبت بی رحمت. پس محبت ازل رحمت آید، واجب کرد <رحمت ابد واجب کرد> به معنی ثواب.

۶۹۹/۷۰۰ جفا از خویشتن بینند و نکنند، و وفا از خویشتن کنند و بینند <بینند>.

۷۰۰ هر که عزّ امر وی نداند <بداند> و نظاره کند که چون منی (= چون اوی) شایست امر ورا، نظاره این منت ورا از دیدن وعده حق خود کور گرداند.

۷۰۱ متحققان واحد <واحد/واجد> باشند و مدعیان اندر خطر.

و ابوسعید خراز را نفسی <؟> است اندر کتاب مقامات مریدین.

۷۰۲ و هر که را حق نیاید <نیاید> وی حق را کمتر یابد.

یا چشم خوابیدن از آن معنی باشد که مگر چیزی بتر <بهتر> از وی یابد.

۷۰۹ محال باشد که... آن احیا که خاص دوستان باشد غیر خدای کند تا <یا> به

چیزی غیر از خدای جاصل آید.

۷۱۲ به عداوتِ مَلِك یا مَلِك <لَا مَلِك> نگردد، همچنانکه به محبتِ مَلِك از مَلِكی (یای مصدری) نرود.

او <+ را> جواب تلقین کنند گویند چنین است.

۷۱۵ هرچه مرکسی را به چیزی رساند این رساننده قاهر تر و غالب تر و قوی تر باید از آن چیزی <ظ: چیز>.

۷۱۸ و چون عاقل <+ او (= عقل)> را به ذات خویش راه بردن روی نیست تا حق مرورا راه ننماید به دلیل یا بدان سبب که خواهد.

پس محال باشد که محدث را <محدث را که> به قدرتِ محدثِ قدیم را با کمال قدم بیابد.

۷۱۹ محدثِ منتهای است که <+ او را> ابتدا و انتها <+ ست> و حق عزوجل قدیم است. (ظاهراً)

۷۲۶ و مرحق تعالی را از کس نفع نه و (= و حال آنکه) با ایشان محبت نه <زاید>، و از کس ضرر نه و با ایشان عداوت نه <زاید>، بنای عقل نگوسار کرد.

۷۲۷ گوید من موجود همی نیایم <نیایم> مگر بدین وصف.

معرفت اندر میان <+ تشبیه و> تعطیل.

۷۳۰ عجز نیافتن خویش وجود صانع ندیدند و ندانستند. <ظ: بدیدند و بدانستند.>

۷۳۱ تا لاهی <ظ: لاهی (= غافل، مشغول بالباطل عن الحق و تذکره، قوله تعالی: لاهية قلوبهم. - انبیاء ۲۱:۳؛ همچنین مصرع دوم بیت اول شعر در ص ۷۳۰: فی حیره یلهو.)> گردد و متحیر گردد.

۷۳۲ عقل یکی از خلق است محال باشد که کل خلق نفع دنیایی یا مضرت دنیایی بتوانند کردن. [پاراگراف تازه:] باز <توانند کردن، باز (= اما)> یکی از خلق منفعت دینی کند و یا مضرت دینی، چون <دینی، چون> همه خلق گرد آیند...

چون اعتماد بر عقل کند تا حق را به عقل یابد، ورا با عقل به جای مانند <مانند (متعدی)>.

۷۳۳ و چون به غیر حق جستن <چنین> باشد برحق عزوجل اولیتر.

۷۳۵ پس هم <همه> عالم طالب وی اند.

پیش هرکسی چیزی ننهاده <بنهاده> تا به وی مشغول گشتند.

- اگر <+ به> عزیز جز به عزیز راه یابد آن چیز از عزیز عزیزتر بود.
 ۷۴۱ مُخْلِصٌ وَ مُخْلِصٌ هَرْدُو خَوَاهَنْدَهْ اَنْد <خوانده‌اند>.
- پس یکتا بودن مرحق را... آن باشد که... هر چیزی که سرّ وی را از حق تعالی مشغول گرداند بدان چیز بنگرد <ننگرد>.
- ۷۴۳ از درد این حال چرا است <خواست> که بنالد، عهد یادش آمد [درد] فرو خورد و بنالید <بنالید>.
- ۷۴۳/۴ اندر حکم محبت هر که را چیزی بباید به همان مقدار که مرورا بایست محبت آن چیز باشد. به همان <باشد به همان> مقدار غیرت باشد از محبت کردن آن چیز یا <با> غیروی.
- ۷۴۵ ترا خود را گزیده‌ام که <کی> خواهم کی <که> با جز من بیارامی؟! ربوبیت سابق گردد <کرد> و عبودیت لاحق، تا ربوبیت علت گردد عبودیت را نه عبودیت علت ربوبیت.
- ۷۴۸ جهودان با عزیز <عزیز> (در اعلام نیز نیامده است) بماندند و گیران با آفتاب بماندند و مغان با آتش.
- ۷۴۹ هر چه ببیند نه <زاید> به نمودن صانع ببیند نه به نگرستن خویش.
- ۷۵۰ چون اقوال <افول> آیات بدید از آفلان تبرا کرد.
- ۷۵۶ پیش از صورت آدم ببیند و <زاید> مران را که از خاكَ آدم داند کردن. آن عجایب و آیات اندر عیسی و عصا و ناقه، و <زاید> نه جوهر ایشان کرد، ولکن لطافت صنع حق کرد.
- به عتاب کشتن و بنواختن و <به نواختن (= با نواختن)> زنده کردن کو؟ عطا را به معطی نمایند <بایند> نه معطی را به عطا یابند.
- ۷۵۸ کرم وی بیش از کرم همه کریمان ببیند، و جای <رجای> وی از اغیار ببرد. صحبت حق با بنده پیشی <پیشی> دارد بر صحبت خلق بینی <پیشی> حق تعالی بر خلق...
- ترسد که اشغال <ظ: اشتغال> وی به نظرِ نعیم مرورا از منعم مشغول کند. محبّ به یادگار آنکه <آنکه> انس گیرد که اندر جمال دوست تفکر نکند.
- ۷۶۴ چون ملك مقرب را و نبی مرسل را راه نماید <نماید> دلیل را راه چگونه ماند؟! این هَذَا که گفت دو معنی دارد... اشارت وی بهَذَا یصنع <بصنع (= به صنع)>
- ۷۶۸

نیفتد، بدان افتد که ورا اندر صنع همی ظاهر شود.

- ۷۶۹ یا از سکر <سکر از> خمر.
۷۷۳ با آنکه مسخر را خود اختیار باشد <نباشد>.
۷۷۵ دلیلهای <دلایلهای> ملك وی است و وجود ایشان از وی است.
۷۷۷ به حق تعالی منفرد گشته بود بسرّ وی، غیر ورا اندر میانه راه نماینده <نمانده>

بود.

- ۷۷۸ چون جز دوست بیند <نبیند> با که گوید و از که گوید.
وجود اول اشارت به حرفت <حرفت> است به وجد.
۷۸۴ چون به اول حق خواست تا مرخلق را معرفت دهد به خود گفت <نگفت> من کیم. (← سطر ۱۸: گفت: الست بر یکم، و نگفت من کدام...)
۷۹۰ مشاهدات مرئیات را <ظ: مرئیات> مقیسات محسوسات ملموسات را عین همی نبیند بی تأیید حق.

که هیچ کس مرعزیز را که به بهای خسیس باید به جای نماند، خاصه چون آن کس که <زاید> عاقل باشد.

۷۹۸ و معرفت از حیات برتر که به حیات حق نیابند و به معرفت حق نیابند <نیابند>.
آن (= حیات) را که وی صفت این نیست حق به وی منفرد آمد، اولیتر که این (= معرفت) <+ را> که صفت این است حق تعالی به وی منفرد باشد.

۸۰۰ گفت پیغامبر مرا همی شناسد <شناسند> چنانکه قرآن خویش را، و با همین کافر بودند.

۸۰۴ که را قدرت است تا بدان وی <به آن وی (= به آن حق تعالی)> اندر نگردد تا وی را باز تواند ربودن؟! را

چرا ستاینده را نخست باید دیدن <دیدن باید> و دیده را نخست نمودن باید؛ تا ننماید چگونه بیند، و تا نبیند چگونه <+ ستاینده> بود؟ (یا؛ ستاینده را نخست باید دیدن و دیده را نخست باید نمودن.)

۸۰۷ ولایحیطون به علما، و از غیب و از یواطن بدانیم <ندانیم> مگر آن مقدار که ما را بر وی مطلع گردانید.

۸۰۸/۹ لیس من نوحی بسیر کمن نادی <ظ: نودی> علیه (← ۸۰۹، س ۲۸).
۸۱۴ و آن آنست که مستوفا بدان معنی گردد که بر حق تعالی به مالکی نظاره کند و به

خود به معنی مالکی <ملکی (یای مصدری)> نظاره کند.
تصرف خویش به تعریف <تصریف> وی بیند، و تغییر <تغییر> خویش به تغییر وی بیند.

۸۱۸ بدین وجه <+که> ما یاد کردیم.

این حال آن کسی است که وی را هنوز معرفت به کمال نرسیده باشد. به سرّ خویش حق همی بیند و غیر حق همی نبیند <بیند>.

۸۲۰ اگر همه قادران عالم خواهند تا با من بدی کنند چون حق تعالی نخواهد نتواند <توانند> کردن.

۸۲۷ لا ایمان لمن <+لا> حیاء له.

۸۲۸ و شاید که [مراین] <+را> تأویل دیگر آن باشد که...

۸۲۹ اگر من به سر <غیر> وی نگرم حجاب اندر میان آوردم.

۸۳۲ و <+با/به> خداوند از همه خلق با حرمت تر.

۸۳۴ اگر یکی را صدهزار شغل استی محبّ از شغل دوست فراغت نیابدی باغیر دوست مشغول گردی <گردی>.

۸۳۶ پس دوست را به شفقت بهرورانند و به ناز بیخشایند <بیخشایند (= بگذارانند)>؛
به شفقت بقا یابد و به ناز فانی گردد.

۸۳۹ [چون شاید که صانع قدیم بی چون و بی چگونه] مری باشد، محال باشد که مصنوع محدث با چون و با چگونه مری باشد <نباشد>.

۸۴۲ باز ارواح الوالعزم <اولوالعزم> بود.

۸۴۳ گروهی را به صفت هیبت شنوایندند و خائفان و زاهدان آمدند و گروهی را به صفت فعل <ظ: فضل> شنوایندند، سعادت و قربت نصیب ایشان آمد.

۸۴۵ آنچه لسان گوید حق <سمع> بشنود و آنچه سمع شنود خلق بداند.

۸۵۱ ارادت محدثات مثل <میل> طبع است و تمنی.

۸۵۶ چون با روح یکی گردد نفس را قهر کند... چون با نفس یکی گردد روح را قهر کنند <کند>.

۸۵۷/۸ گاه به مشاهدت معانی <فانی> کند و گاه به محبت باقی کند.

۸۶۴ هر که مطیع تر و <زاید> فاضلتر.

۸۶۵ و مرایشان را عمر درازتر نبود <بود> و طاعت بیشتر بود.

- ۸۶۶ بنده جز دلیل <دلیل> نباشد و دوست جز عزیز نباشد.
پس بنده نیز <بیر (= به پر)> بزرگ شود.
هر <مر> خدمت بنده را قیمت نباشد.
- ۸۶۷ اندر تفصیل <تفضیل (با توجه به سطور پیشین)> سخن نگفتند.
فاضل تر آن است که خدای عزوجل را <ورا> فضل نهد.
- ۸۶۹ پس تفاضل بجمله نگفتند <بگفتند> از بهر خیر تحقیق ایمان و اعتقاد را.
و مر این امت را بستود بدانکه گفتند: لا تفرق <لا تفرق> بین احد من رسله.
- ۸۷۶ نخست بعد باید که از دوست نیاید <یابد> تا به غیر دوست قرب یابد... و فراغ
باید که از دوست نیاید <یابد> تا به غیر دوست مشغول گردد.
- ۸۸۲ به ختمه <ختمت النبوة>.
- ۸۸۳ خواهی آن کس صدیق گیر و خواهی آن وی <ولی> گیر.
- ۸۸۴ و این چیز خیر باشد نه سر <سر>.
- از بهر آنکه مشاهدت جزء <جز> غلبات سر نباشد.
- ۸۸۸ ندای <ندمای> ملوک پیغام ملک به خلق رسانند.
- ۸۹۴ و لا تمدن عینک <عینک>.
- ۸۹۹ یعنی باقی به بقا نبودند چه بابقا <به ابقا (= به ابقاء)> باقی بودند.
- ۹۰۰ ولیکن از وجود وی فایده <فایده> حصول مراد وی است.
- و قدرت خدای عزوجل بر خویشتن بعدالوجود همچنان داند که اندر حال عدم
بوده است (عبارت تکرار شده و باید حذف شود).
- ۹۱۱ حق عزوجل چون بخرید <تخرید> وی از مال و ولد و نفس بدید...
- ۹۱۳ مشاهدت برتر از قربت. مشاهدت بی قربت نباشد و قربت بی مشاهدت (+)
(باشد).
- کسی سر [سطر تازه:] ما <سرما> یافته باشد، به آتش نزدیک شود تا گرم گردد.
[پایان ربیع دوم]
- ۹۴۸ بظاهر به صفت خلق پایند تا با حق <خلق> صحبت توانند کردن. و بیاطن به
صفت حق پایند تا با حق صحبت توانند کردن.
- ۹۴۹ ظاهر را ادب کردند تا بیش بی حرمتی نکند. یا مشغول گردند <کردند> تا بیگانه
میان دوست و دوست نگنجد.

- ۹۵۱ چرا <ظ: چون (یا: چرا= چون)> اندر نماز آمدی ظاهر از خلق فراغت یافتی.
- ۹۵۹ همچنین نیز <ظ: نه> روا باشد که مؤمن <+ با> عاصی و فاسق هتاک، با <هتاک با> صدیق ولی و شهیدی برابر باشد.
- رب اشعت <اشعث> اغبر...
- ۹۶۵ [که مصدق داشته بود مر این پیغامبر را] که تصدیق آورد پیغامبر (دو عبارت هم معنا هستند و تکرار دیده می شود).
- ۹۷۴ و مرورا که نبی نام کردند. [پاراگراف تازه:] گروهی <نام کردند، گروهی> چنین گفته اند که از نبوت گرفته اند و نبوت جای بلند باشد.
- ۹۸۰ و «یرزو العباده <زاید>». خوار کنند بندگان خدای را.
- ۹۸۱ هر که این را تأمل کند بداند که نعمت محبت <شاید: محنت> است و محبت نعمت. از بهر آنکه محبت به رب رساند و نعمت از رب براند.
- ازدادوا لله تذلل <ظ: تذللًا> و خضوعاً و خشية...
- ۹۸۳ چو نواخت بیند از بیم زوال ذل بیفرایند <بیفزاید>.
- ۹۸۴ و آنکه خود را <ظ: زاید> داغ ذل دارد، غیر خود را چگونه عزیز کند؟!
- ۹۸۶ و این متعارف است میان خلق که هر کسی که به ولایت و صحبت مخصوص تر باشد و <زاید> مرورا زیادت کرامتی باشد که مرعام را نباشد.
- کسی که بی مراد دوست... <سطر ۶ به جای سطر ۷>
- روا باشد... <سطر ۷ به جای سطر ۶>
- ۹۹۱ انا منجوك و اهك <اهلك>.
- او تمام حال <باید برود سر سطر> یا نیز کرامت وی تمامی حال وی باشد.
- ۱۰۰۰ «وهی العامة <إعامة> المؤمنین». و این عامه مؤمنان را باشد.
- ۱۰۰۵ همه مراد دوست بیابند و هیچ مراد نکند <نکنند>.
- ۱۰۱۳ چو درد <دزد> ملك ببرد عیب مالك نباشد، عیب عاجزی مالك باشد.
- نه تو بودی <بردی> چه ما به تو ماندیم (متعدی).
- ۱۰۱۶ اشهد آنها <آنها> زوجة النبی علیه السلام.
- ۱۰۱۸ شاید که معذب <معدب> شوند.
- ۱۰۱۹ که این است <آمت> به وی مخصوص است.
- ۱۰۲۲ فیحزون <فیحزون> بذلك فی الدنيا.

- و ان عملوا <علموا> انهم لا يخلدون فيها.
«لكان المبشرون <+> و غيرهم من المؤمنين في ذلك سوا <سواء>»
- ۱۰۲۴ یعنی جوهر <جوهر> ایشان را ایمنی از دوزخ پدید آمد.
- ۱۰۲۸ من بجده <یجده> فی سره.
- ۱۰۳۲ و چون فعل موجود آمد قلب داند که جوارح چه خواهد کردن... و چون فعل موجود آمد قلب بداند که... (ظاهراً تکرار است).
- ۱۰۳۴ قسط جمعیه <جمیعه>.
- ۱۰۴۳ و ذاك اضع <اضف> الايمان.
- ۱۰۴۴ [المؤمن من امن جاره... (قلاب کجا بسته شده است؟)]
- ۱۰۵۳ از بهر آنکه یادکرد را از انقطاع بد نیست بین الذاکرین <بین الذکرین>
حضرت خلق حصرت <حضرت> نسیان است.
- ۱۰۵۵ سقم ایشان از ضعیفی ایمان است و صحت ایمان <ایشان> از قوت ایمان.
- ۱۰۶۲ فیبکی ان ناوا <ناوا> شوقا الیهم / و یبکی ان دنوا خوف الفراق <الفراق>.
عند التناهی <عند التناهی>:
- هرچند جوید ناجسته است؛ و هرچند <+> یابد <نایافته است>.
- ۱۰۶۴ و چون کمال حق <زاید> قهر حق را شاهد گردد از تدبیر و رای خویش ساقط گردد.
- ۱۰۶۵ تا (= که در نتیجه) هرب و طلب ترا سبب جمع گردند سوی حق تعالی، و هرب و طلب علت نادیدن (= اینکه هرب و طلب راعلت نبینند و ندانند) طالب را <+> سبب جمع کردند <کردند> سوی حق.
- هر موافقتی که بتوانی به جای آری و هر خلاف که بتوانی از او دور باش <ظ: باشی>...
- ۱۰۶۷ هر که از خدا پراکنده شد به هوای خویش، ولی [دم] <وپی> (یا: ودم) شهوت و مراد خویش گرفت، حق از او فایت گشت.
- ۱۰۷۰ لراحة للمؤمن دون لقاء الله و للموت <؟> دون لقاء الله.
- ۱۰۷۱ و تا صفات بندگی او خداوند را زایل نگردد بنده خیر <غیر> خداوند نگردد (یعنی تا بنده خداست بنده غیر نیست).
- ۱۰۷۲ و چون از خویشتن فراغت نیابد به تو کی بردارد <ظ: پردازد>؟!

- ۱۰۷۴ همچنین چون روا دارد انصراف بظاهر از حق شرك <زاید> ساعتی مشرك است.
- ۱۰۷۵ جمع الحق <الخلق> مع الحق شرك عظیم.
- و جمله آن است که بندگی <ظ: بنده> مدبر است و مدبر مسخر باشد و خداوند مدبر است و مدبر قاهر باشد.
- ۱۰۷۶ کسی که گزیده من باشد او را با من صحبت کردن نباید <ظ: بیاید>.
- ۱۰۷۷ گفت: <+ قالت> الاعراب آمناء...
- ۱۰۷۸ و اسلام گزاردن شرایع است و قبول ایمان و گزاردن [اسلام] <ظ: زاید>.
- و باز روا نباشد <ظ: باشد> که بظاهر قبول کند و انقیاد آرد تصدیق و اعتقاد نیارد.
- ۱۰۷۹ و این چنان است که شیء به شیء <ظ: زاید> عام است بر جماد و حیوان افتد، و حی خاص است جز بر حیوان نیفتد.
- ۱۰۸۰ یا به خوف یا به طمع و <وا(= یا، به)> انقیاد آید.
- با <زاید> این همه شرط ایمان است.
- ۱۰۸۲ و شناسی که ادراك <زاید> این دل که در او بستم به منت و توفیق او بستم.
- ۱۰۸۲ و به حکم اسلام همه منادان <ظ: مشاهدهان (قس): «والاسلام مشاهدة الحق» در سطر ۱۶> عام باشند و به حکم حقیقت خاص.
- و ترك اعراض <اعتراض> را.
- ۱۰۹۰ مثل نفس بنزدیک ایشان چون مثل سگ گزنده است تا نیندی از سر <شر> او آمن نگردی.
- تا آنگاه که نفس آن چیز را کار هست <کار هست (= کاره است)> ...
- ۱۰۹۳ الاستطاعة اثنان حال و مآل <مال> ... استطاعت دو چیز است: حال و مآل <مال>.
- ۱۰۹۴ پس نزدیک ابن عطا استطاعت شرط است و جوب حج را، لکن استطاعت بر دو معنی می نهد: بر حال باطن و بر مآل <مال> ظاهر. و حال را اصل می نهد و مآل <مال> را بدل.
- ۱۰۹۶ آنکه به نفس حج <+ کند> گرد کعبه طواف کند.
- و آنکه به دل حج کند، <+ حج> او را نهایت نیست.

آنکه به نفس حج کند کعبه ببندد، و آنکه به دل حج کند مولی ببندد. آنکه به نفس حج کند بی انتقال نرسد و بی مضمی زمان نیابد. (افتادگی دارد: و آنکه به دل حج کند...) آنکه به نفس حج کند حج او را نهایت است؛ و آنکه به دل حج کند <+حج> او را نهایت نیست.

۱۱۰۳ ایشان بر توکل زیستند و کار و <زاید> پیشه نکردند.

۱۱۰۵ من طلب الدنيا حلالاً [اسعفاً] <شاید: استعفاً (= از حرام باز ایستادن)> من المسأله وسیعاً <شاید: سعياً> علی العیال و تعطفاً علی الجار...

۱۱۰۶ علی تیقط <تیقظ> و تثبت و تحرز من الشبهات.

۱۱۰۷ و از بهشت <شبهت> دور باید بودن تا در حرام محض نیفتی.

۱۱۰۹ و مشغولی بزرگان به مباحات کم باشد. شغل ایشان به فرایض باشد نه <ظ> و <به مستحبات>.

و چون نفس را از آن مقدار قوت که به آن طاعت گزارد (افتادگی دارد) باز ایستد. و اگر فزون از آن دهی که بایست باشد طاغی گردد.

۱۱۱۱ چنانچه نماز <گماز> و خواب به نفس خود مباح، لکن چون به وقت نماز باشد حرام است.

و گفت: و فی السماء رزقکم و ما توعدون. و کسب بنده به شما <سما> نرسد.

۱۱۱۳ و اکثر ما ذکرنا من الاحتجاج والعلل فمن کلامنا عبارة عما فصلناه <ظ> فصلناه <من کتبهم و رسائلهم>.

۱۱۱۳/۴ این طایفه آنچه گویند از مشاهدات گویند و مشاهدات را حجج نباشد، و قوع <وقوع> مشاهده باشد و <زاید> دلیل آن.

۱۱۱۵ و من تدبر کلامهم و تفحص کتبهم علی <عَلِمَ> صحة ما حکیناه.

۱۱۱۶ اگر شافعی و ابوحنیفه رضی الله عنهما جمله شریعت را به جای بگذاشتندی تا هر کسی را مراد شریعت تخریج باید کرد و <،> نااهلان در شریعت گم گشتندی.

۱۱۲۲ و اگر اهل نباشد باری تقلید حق کند و در خطا نیفتد و بر صواب بماند و راه گم بکند <نکنند>.

چون معاملات درست ناکرده عیوب اعمال آموزد، پندارد اعمال به جای نمی باید گذاشتن (= فرومی باید گذاشتن)، از دین دست بدارد (= ترک دین کند) باز (= در حالی که، اما) چون اعمال درست کرده باشد پس <پس> عیوب آموزد اعمال به جای آرد، لکن عیوب از اعمال بیرون کند و اعمال او به اخلاص گردد.

- ۱۱۲۳ وصی به <وصحابه> مأمور بودند به رفتن با رسول علیه السلام و علیهم
الرضوان.
- ۱۱۲۶ و چون شك نیفتد توحید سلامت یابد. [سرسطر:] و <یابد و> پس از این
نیکوتر باشد.
- ۱۱۲۸ و اگر شیطان بنده را عدو نیستی لکن عدو بد رستی <عدوی پدرستی>، تنها به
حکم حلال زادگی واجبستی با دشمن پدر دوستی ناکردن.
- ۱۱۲۹ طباع نفس چهاراند: صفرا که گرم و خشک است بر طبع آتش، سرزدگی
<شرزگی> و سوختن و کبر آوردن و برتری جستن و تباه [کردن] چیزها طبع او است.
خون که گرم و تر است...
بر طبع خاك، سخت دلی... (این دو سطر جایجاست).
اوبهای <ادبهای> خدا بگیرد.
- چون ملکی خواهد که بنده‌ای را به خدمت خویش آرد به خامی <خامی>
سپارد تا او را زیاضت کند.
- ۱۱۳۰ چون حواس بر هوای نفس بزند <بزند> نفس از هر حاستی نصیب خویش
جوید و پراکنده گردد. (پسنجیدبا: و دیگر حواس هم بر این معنی برود. - ۱۱۳۱/سطر ۱).
- ۱۱۳۱ سرنهیم آیاتنا فی الافات <الافات> و فی انفسهم، الایة.
- ۱۱۳۳/۴ و این از بهر آن است که تا همت پراکنده باشد و سر آلوده باشد و <باشد و>
خاطر به همه چیزی مشغول باشد تا <،> آنچه در سر پدید آید و دیدار افتد پوشیده باشد...
۱۱۳۵ تا به تمثیل یا به تکثیف <تکیف> یا به تحدید معلوم آید.
معنی آن پدید <پدید آمده> حق باشد نه پدید آمده غیر حق.
- ۱۱۳۸ و اگر چه کسی را از منزلی حکایت کنند که به آن منزل برسیده <نرسیده> است
خبر ندارد.
- ۱۱۳۹ و حکایت حاکیان غایب را حاضر نگردانند <نگردانند>
- ۱۱۴۲ [از بهر دو معنی را: یکی آنکه از <زاید (یا: آن)> کسی که خاص تراست] مقام
این گذاشته باشد.
- پس همچنانکه <+عام> در مقام عموم متفاوت اند خاص در مقام خصوص
متفاوت اند.
- ۱۱۴۳ و تصرف در <زاید> غیر او را باشد. و <باشد و> آن حق است عزا سمه.

- ۱۱۴۴ و هرچه دو <درو (= در او)> بدایت باشد دو <درو (= در او)> نهایت باشد.
- ۱۱۴۵ چون علم را مدد از آنجا آمد بی نفاذ <بی نفاذ> آمد.
- ۱۱۴۶ همچنین چون عام را... فرق باشد. (سطور ۲۴ و ۲۵؛ تکرار و زاید است.)
- ۱۱۴۷ او را جزییم قطیعت نماند... و کمال خوف در قطیعت و وصال... (این دو سطر جایجاست).
- ۱۱۴۹ بس کس باشد که او را مقام به دو <بدو> حال است، از کسی سخنی شنود که او را مقام نهایت حال است.
- ۱۱۵۱ «و اما من لم یشرّف... من لم یحل ذلك المقام > افتادگی دارد با توجه به ترجمه: آنچه قائل اثبات می کند در مقام خویش منقی باشد در مقام سامع <فکان الذی...».
- ۱۱۵۴ چون این معنی در شریعت ظاهر بدانستی به حقیقت باطن باز گردد <باز گردد>
- ۱۱۵۶ گمان او به این گوینده به <بد (در ترجمه یسوء ظنه)> شود و این قائل را به هوس منسوب کند و او را هذیان گوی خواند.
- ۱۱۵۸ اغریتم بها علی السامین <السامین>.
- هل هذا الاطلب للتمويه اوستر لعواز <لعوار> المذهب.
- ۱۱۶۲ چیزی که او را در آن خبر <چیز> اختیار نیست.
- ۱۱۶۴ و اصبر لحکم ربك... شیبایی <ظ: شکیبایی (مگر آنکه «شیبایی» لغتی باشد در «شکیبایی») > کن...
- کسی که خود ما را یاد نیاید شادی خویش با او عبارت چگونه کنم <ظ: کنیم>.
- ۱۱۶۵ «تری الاقوال فی الاحوال أشری <أسری> / كأسر العارفين ذوی الحناره <الخناره>» گفت اقوال را زیر احوال اسیر ببینی چنانکه اهل خسارت را در دست عارفان اسیر ببینی.
- زبان مرا به غیر <به غیرت> بند کردی تا با خود به مناجات آوردی.
- ۱۱۸۶ و اگر بیش <پیش> از وحدانیت بازبری تعطیل گردد... فاذا تفكرت فيما قبله تعطل...
- ۱۱۶۸ تجرید و <زاید> توحید بنزدیک ایشان به زبان معاملات آن است که از او قدم باز نگیری که نشان تعطیل است.
- ۱۱۶۹ من لم یرد الواحد <الواحد> فقد تعطل و من اراد من الواحد غیر الواحد فقد تشبه.

و چنانکه موحد غیر حق است توحید او که صفت او است <ظ: + نیز غیر حق است>

و آن آنست که بداند که موحد [اعراب از من است: به فتح حاء] به توحید واحد نیامده است، از بهر آنکه که <که (= زمانی)> بود که در کونین نه موحد بود و نه توحید.

- ۱۱۷۰ بول مایوکل کحمد <لحمه> یجوز شر به لتداوی.
و باشد که کسی بینی <بیتی> سماع کند.
- ۱۱۷۱ کدبت <کذبت> یا حبیبتی.
- ۱۱۷۴ سِرّ خویش از چیزی بر <بر> ندارد که او را از شنیدن زواجر حق باز دارد.
لکن از دنیا به لغت <بُلفت (= قوت و زور و آنچه بدان روز گذرانند)> گیرد.
- ۱۱۷۵ قال فإِن لم تجد قال نفی <ففی (در تعلیقات تصحیح شده است)> سنّة رسول الله.
- ۱۱۷۶ تا در آفاق و قطار <قطار> بنگرد.
- ۱۱۸۲ وروزه <روزی> طعام حاصل کرد و در پیش یاران نهاد و او نخورد.
- ۱۱۸۴ این نه از بهر تفصیل <تفضیل> عشا را گفت، لکن از بهر تسکین احشارا گفت.
- ۱۱۸۸ الله یتوفی الانفس حین موتها والتي لم تمت فی سنامها <منامها (در تعلیقات تصحیح شده است)>.
و این صفت مؤمنان را باشد که دل ایشان خفته باشد، و چون خفته را بیدار کنی (ظاهراً افتادگی دارد) شود.
- ۱۱۸۹ و پیغامبر علیه السلام گفت: بغیت <بعثت> داعیا...
- ۱۱۹۳ او را با خداوند خویش وقتی باشد که از آن وقت خویش هرگز جدا نگردد به ظاهر به خدمت و به باطن <+ به> مشاهدت، که جز به <زاید> حق به خدمت ظاهر نیرزد، و جز حق به مشاهدت باطن نیرزد.
- ۱۱۹۴ چون حافظ خویش خود باشد به عهدها <عهده‌ها> مأخوذ باشد. چون خویشان را به حق تسلیم کرد از عهدهای <عهدهای> هردو جهان برست.
- ۱۱۹۶ و سلطان قدرت و مشیت <مشیت> هم ببیند.
- ۱۱۹۸ یا زبان گنگ گرداند یا گوش کژ <کر> گرداند یا یکبارگی دیواند بماند

(متعدی) یا بکشد.

۱۲۰۲ برود و بگیرد و بخورد <نخورد> (سخن از باز شکاری است).

۱۲۰۹/۱۰ بی ندامت سود ندارد... به معنی تقصیر دیدن (تکرار و زاید است).

۱۲۱۲ صدق معاملت بیاید استغفار <استغفار> ظاهر را.

۱۲۱۴ پس گناه نه از بیم عذاب به جایی گذارد <به جای گذارد (=ترك کند)> و نه از بیم

فراق.

۱۲۱۵ و باطن را بدّل قصد معصیت به ندامت مشغول گرداند، و ظاهر را به <زاید>

بدّل فعل معصیت به طاعت مشغول گرداند.

۱۲۱۹ با دور کرده دوست صحبت کردن و در ساختن از دوست دوری باز آرد

<بار آرد>.

۱۲۲۰ و چون مملوکی بنده خدا را رقی است که آن رق را زوال نیست، و با رق ملک

طلب کردن محال است، و <زاید> هر که ملک کند خویشتن را از رق بیرون می آرد، که تا زوال رق نباشد مالک نگردد.

۱۲۲۱ گاه مؤمن را بر نوشتن <خویشتن> اختیار کردند گاه کافر را

۱۲۲۴ نماند مگر سر بر آوردن نفس و لاف زدن و جوانمردی کردن و با خلق مواسات

کرد. <ظ: کردن>.

۱۲۲۹ صابر الصبر فاستغاث به الصبر <صابر الصبر> فنادی الصبوریا صبراً صبراً

(در فهرست اشعار تصحیح شده است).

۱۲۳۲ تجرعت من حالیه نعمی و أبوسا <بوسا> / زمان اذا امضی عزائیة احتسا.

او را می گرداند حال به حال تا کشتن <کشتن> او دلیل باشد بر ناکشتن

<ناکشتن> محوّل حال.

۱۲۳۳ فکم غمزة <غمرة> (← سطر ۱۷) <قد جرعتنی کؤوسها / فجرعتها من بحر

صبری اکؤوسا <کؤوسا>.

۱۲۳۴ قید <قد: یا: قیل بر حسب ترجمه مصحح در تعلیقات> <دخل علیه جماعة من

اصدقائه

فقال یا کذابون تدعوت <تدعون> محبتی

۱۲۳۵ صبر را درع ساختم و کشتن <کشتن> روزگار را لحاف

- ۱۲۳۶ فافتلوا <فاقتلوا> انفسکم
 و هر که با خلق <ظ: با خلق است> مرده است اگر چه زنده است. و هر که با حق
 است زنده است، اگر چه مرده است.
- ابن <این> ابو عبدالله بن الجلاء چنین می گوید...
 ۱۲۴۳ خویشتن بین فقر <فقیر> نباشد.
- ۱۲۴۴ و بدون حق <به دون حق> «به» فارسی است) <مشغول گشتنِ سِرّ نیرزد.
- ۱۲۴۹ قطیعت مبتلا... (سطر ۱)
 می نگرم... (سطر ۲) (این دو سطر جا بجاست).
- ۱۲۵۳ ایشان را آدینه وعید اجتماع است و بس <پس> تفرق است.
- ۱۲۵۵ آنچه توانگران دارند باک <پاک> نیست.
- ۱۲۵۹ تواضع را صنعت <صفت> این است که گردن بنهد کشیدن بلا را.
- ۱۲۶۱ تواضع ذلیل بودن دلهاست مر داننده عیبها <غیبها> (در ترجمه تذلل القلوب
 لعلام الغیوب: ۱۲۶۰/سطر ۲۹) را.
- ضعیف را جز دلیل <ذلیل> قوی بودن چه وجه دارد؟!
 ۱۲۶۲ انی لا انسی ولكن انسی <+ ما> لیس بی.
- یکی آنکه به کرد او بسندکار <ظ: پسندکار (=راضی، خشنود)> باشی.
- ۱۲۶۷ جلال هیبت واجب کند، و هیبت خوف پدید آورد. و یا <با> جلال هر دو کون
 طاقت ندارد، دیو چگونه طاقت دارد؟!
 ستارگان همه روشن اند و بصر ظاهر، سر <بصر ظاهر بر> ایشان مطلع گردد تا
 آفتاب نباشد.
- ۱۲۷۲ «إذا خاف العبد غیر الله و رجاء الله <رجاء لله> تعالی امن الله خوفه و هو
 محجوب».
- ۱۲۷۳ و نشان ترس از نفس آن بود که هوا <هواء (= هوای)> او را مقهور کند تا نفس
 او را مقهور نگرداند.
- و خوف از دوزخ آن باشد که خدا <حدّ> امر و نهی نگاه دارد.
- ۱۲۷۸ لکن معنی ترك مادون الحق آن باشد که رغبت و رهبر <رهبت> از دون حق
 بردارد.
- اگر چنین کنی و <،> چیزی نه به جایگاه نهاده باشی.

- ۱۲۷۹ جدا گشتن از نفس خلاف کردنِ هوای او بود، چون خلاف آمد، (افتادگی دارد؛ شاید: دوگانگی آمد) اگر چه قرب است. چون موافقت آمد یگانگی آمد، اگر چه بُعد است.
- ۱۲۸۱ چون در سیر من خاطر غیر <+ را> راه نباشد خوف غیر را کی راه باشد.
- ۱۲۸۳ اخلاص آن است که تو از او خدایی خواهی از <ظ: + هر> عملی که باشد.
- ۱۲۸۵ که اگر آیر را بدیدی حق امر بدانستی [چو حق امر بدانستی] به جای آوردی (بدون عبارت داخل گروه به ایجاز نزدیکتر است).
- ۱۲۸۶ چرا شمارا نمی فرماید تا از آن طاعت غایب گردید به دیدن آنکه <به دیدن آن که (= با دیدن آن کسی که)> آن طاعت در شما پدید آورد.
- ۱۲۸۷ آنگاه شکری بر تو واجب گردد به آنچه کردی که به محنت <مَنْتِ> او توانستی کردن.
- ۱۲۸۷/۸ چون چنین باشد به فایده نداشتن هیچ طمع ندارد <ظ: + نبسته> چنان گشت که نانبسته.
- ۱۲۹۴ کل مالانهایه له فنهایه <فنهایه> فی بدایته.
- سأشکر لانی لاجازیک <لاجازیک> منعما.
- ۱۲۹۴/۵ و اگر حال ذکر شدت باشد و <،> محنت آن روزهای گذشته یاد کند بی تفسیر که تفسیر حاجت نیاید.
- ۱۲۹۸ کما یرزق الطیر تعدوا <تعدوا> خصاصا و تروح بطانا.
- ۱۳۰۱ تا چنان باشد حق را که پیش او <از> وجود بود تا حق او را خود به عصمت خویش نگاه دارد.
- ۱۳۰۲ چنانکه در آب صافی کدورت نماند و در زر خلاص <ظ: خالص> غش نماند.
- ۱۳۰۶ چون این توکل درست گردد کلی نفس فارغ <فارغ> گردد.
- ۱۳۱۰ هر که راضی باشد به کرد حق به <زاید> نظاره حق است و با حق است. و به <ظ: زاید> بدل راحت و نعمت مشقت و عنا نصیب او آمد.
- اختیار لقمه این داند کردن، تا <لقمه ای این داند کردن با> چون آدمی که مسجود ملایکه بود.
- ۱۳۱۱ چون یقین او درست گردد که آنچه بودنی است هر آینه بباشد و بیشتر و پستر نرود و کمتر و بیشتر نگردد، و <زاید> مستعد باشد آمدن قضا را.
- اینچه با من کرد نگر <مگر> صلاح من دز آن دانست و من نمی دانم.

- از بهر آنکه حارث رضا سکون نهاد، و ذوالنون سردر <سرور> نهاد. (به دلیل
«قال ذوالنون الرضا سرور القلب. - سطر ۲۵))
- باز شاد بودن (= سرور) به <زاید> بلا به عطا برداشتن است.
- ۱۳۱۳ فقلت <فقلت> له رابعة.
- ۱۳۱۴ نیکوا جایگاهها <جایگاهها (الف تعظیم)>.
- ۱۳۱۵ و دلیل عقل آن است که اگر رضای بنده در دنیا سبب یا علت گردد و <زاید>
رضای حق در عقبا <+را> تابنده به آن رضا بهشت یابد.
- ۱۳۱۷ رضا تلخیهایی است که خوردن آن از خرسند خواری <خرسند خواری> باشد
(در ترجمه «ان الرضا لمرارات تجرعها/ عن القنوع...)).
- ۱۳۲۳ آنچه میان او و عیب <غیب> حجاب بود از میانه برخاست.
- ۱۳۲۵ این چنین یقین در دنیا يك با <با يك> بنده بوده است و بس.
- ۱۳۲۸ یعنی اذ آنسبت مادون <زاید> الله فقد ذکرت <+مادون> الله... یعنی چون
فراموش کردی خدا را دون خدا را یاد کرده باشی.
- ۱۳۲۹ قال الذاکرین الله <لله> کثیراً والذاکرات.
- ۱۳۳۱ تا در مقام اول هر که را تا ذاکر <ناذاکر> بیند انکار کند، و در مقام ثانی هر که را
ذاکر بیند انکار کند.
- ۱۳۳۲ و آن نعیم را در سر ایشان مقدار نبود، و در جنب <نبود در جنب> آنچه یافته
بودند که بهتر از آن نعیم در وقت داشتند.
- ۱۳۴۴ و ذکر یعزی <یعزی> النفس عنها.
- ۱۳۳۷ و دلیل این قصه منافقان است که چون بر زبان صدق راندند و به سر مشاهدان
<مشاهد آن> صدق نبودند و <،> صفت کذابی یافتند.
- ۱۳۵۵ (بعد از سطر ۴ ظاهراً افتادگی دارد).
- ۱۳۵۹ فقال العرب <القرب> هو الطاعة.
- ۱۳۶۹ هر چند که جویم و خود هم <خواهم> تا تو راه ندهی و نخواهی نیابم.
- ۱۳۷۰ عطش شوق صعبتر از عطش ظمان باشد به آن <آب.> عطشان سراب را آب
پندارد...
- ۱۳۷۶ و این خود به قامت <قیامت> روا است.
- ۱۳۷۷ و با این همه برخاطر <بر ستر خاطر> غیر او بنگذرد.

۱۳۷۸ [۱۱۹۹ ب] > [۱۱۹ ب].

(پایان ربع سوم)

۱۴۱۳ هر که غیر ترا دوست دارد آن دوست را مثلی بیاید > بیاید < که با آن بیارآمد. و هر که جز با دوست بیارآمد محبّ نیست. سزای (= سزاوار، شایسته) محبت تویی که ترا مثل نیست و بدّل نیست.

۱۴۲۷ و این ظاهر است که کسی که او را دوستی باشد غایب و او مشتاق آن دوست بود و >زاید < همواره جویان خبر و اثر آن دوست باشد، و فراغتِ صحبتِ کسی نباشد.

۱۴۴۱ و ما وجد بالطلب و ما ادرك قهر > ظ: قهراً یا بقهر < والحق یقهر ولا یقهر.

۱۴۴۳ و آذمن سیر > سیراً < فی السمو.

۱۴۴۵ و این <از > هلاک موت یا قتل نمی خواهد (= مرادش از هلاک موت یا قتل نیست).

۱۴۵۵ و گریستن راحت باشد، و خیر > ظ: زحیر (= آه عمیق) < دادن راحت باشد.

۱۴۵۷ و این هم بر آن معنا است که دو > در < بیت اول یاد کردیم.

۱۴۵۷ و باشد که سخن سر > شاید: سیر سخن < درست را جویان گردد تا از شنیدن آن

او را لذت سماع دوست حاصل آید.

۱۴۶۵ گفت آن کس > + < که > با ما جود کرد به وجد و ما را وجد داد هم او سزاوارتر

است که با ما جود کند از منتها و فضلهای خود که این وجد را فانی گرداند.

۱۴۶۵/۶ چون ملوک کسی را بزرگ خواهند گردانیدن هم از اول بر نکشند، لکن اندک

اندک نواختن سازند. اگر آن نواخت را شاکر باشد و بدانند برزیدن، حق > برزیدن حق < آن

نواخت > + < بیشتر > پیشتر < می برند.

۱۴۷۱ / سطر ۲ و او را در آن تقصیر افتد (تکرار و زاید است).

۱۴۷۱ پس در غلبات حق اولیتر که روا باشد (ظاهراً افتادگی دارد) غلبات حق برترین

همه غلبه‌ها است.

۱۴۷۴ و خوف از عقوبت باشد، و هیبت از حرمت باشد، و اجلال از مشاهدت، و حیا از

تقصیر در گزارد > ظاهراً افتادگی دارد، ظ: شکر < حق.

۱۴۷۵ یا در منتهای او نظاره کند و خود را در گزارد شکر مقصر نبیند > ببیند < و متحیر

گردد.

۱۴۸۲ تا در گزاردن شریعت فرو ماندندی تا در شبهت و شك افتادند > ظ: + ی < و

دین برایشان تباه گشتی.

۱۴۹۵ لوقطعنی بالبلاء اربا ازبا <اربا> ما ازددتك الا حبا حبا.

۱۵۰۶ لکن بانگ <به آنکه (= به دلیل آنکه)> در او از حظوظ نفس چندانی بود که سیاه چشم را بر کبود چشم فضل باشد.

۱۵۰۹ و باز خبر کرد از خویشان حضرت <ظ: حضرت خویشان> در عقبی، و (واو حالیه) او نه در عقبی.

۱۵۱۰ لکن غیبت معنی بود بود <زاید> تا منفعت و مضرت ندید.

و چون این بینند <بیند> از همه مکونات غایب گردد.

۱۵۱۶ آن زرگرد کرد، و او زرگر بود. در آتش بود <برد> و گوساله‌ای زرین کرد.

۱۵۲۲ و چون دو چیز را به یک معنی مجتمع دیدند بر یکی حکم برانند، و چون به معنی متفرق دیدند حکم ایشان را متفرق گردانند و آن را حجت خدا <ظ: جدا> خوانند.

۱۵۲۹ و چون سری <سیری> یابد کاهلی کند گرسنگی بر گمارد تا به در باز آید.

۱۵۳۰ داند که دوست را تفرق نمی یابد <نمی یابد>.

۱۵۳۵ پس بادل <باؤل (= به اول)> کرامت توفیق یابید، تا قرب خدمت یافت؛ و بآخر منت قبول باید تا قرب خویش بیند از هر چه جز او است.

۱۵۳۶ چون ما را بیافت نیز (= دیگر) یوسف او را به کار نباید <نیاید>.

۱۵۳۸ گاه طاعت و گاه معصیب <معصیت>.

۱۵۴۰ و آن نظاره کردن حق <+ و> دیدن با حق جمع است.

۱۵۴۲ هر که به خلق نگرده هر ذره <زره ای> او را حجاب گردد.

۱۵۴۴ فاذا اوحدهم <اوحدهم>...

۱۵۵۵ فریق یأکلون من الزمزم <ظ: من الزقوم> و یشربون من الحمیم و فریق یأکلون من فاکهة یتخیرون و یشربون من رحیق مختوم.

۱۵۵۷ و آنکه به صفات خویش قابل <قائم> باشد او را مشاهدت نباشد.

۱۵۶۲ «فکان جمعی به فرقتی <فرقتی> عنی».

۱۵۶۷ لفظ فنا و بقا دو لفظ اند میان این طایفه <طایفه> مبتذل (= مستعمل و متداول؛ «مبتذل» در شرح تعرف به معنی امروزی آن به کار نرفته است).

۱۵۷۰ چون مغلوب گشتند در مشاهدت یوسف علیه السلام تا (= که در نتیجه) صفت حیات ایشان صفت موت گشت که <زاید> میان لذت طعام و میان الم قطع تمییز

نکردند.

۱۵۷۸ و يفعل ما يفعل الله <لله> سبحانه لا لحظ له فيها.

۱۵۹۰ لکن غبات <غلبات> قهر و استیلا است.

۱۵۹۱ اگر مقصران را ننوازد تا مقصر <نامقصر> کجا یابد که آنکه از او تقصیر نیاید

خود جز حق نیست.

۱۵۹۲ نه مراد مانه <ماند> و نه اختیار.

۱۵۹۶ آن صفات ندمت <مدمت> از اورفتن صفت فنا است، و آن صفات محمدمت در

او پدید آمدن صفت بقا است.

۱۶۰۱ کفهای خویش بیریدند در شاهدی (= عالم شهادت) <+ که> در میان خلق

بدیع تر بود.

۱۶۰۲/سطرهای ۵ و ۶ باز زین عزیز به یوسف علیه السلام قایم بود دست خویش را به

<زاید> یوسف کی بریدی؟ (یعنی چون قیام زلیخا به یوسف بود دست زلیخا گویی دست

خود یوسف بود و یوسف دست خود نمی برد. بسنجید با: باز زلیخا محبه یوسف بود و به یوسف

قائم بود، یوسف دست خویش را کی بریدی؟ - سطرهای ۱۰ و ۱۱)

۱۶۰۳ و آنکه دوست بود و <دوست> او را باید چنان نگاه دارد، آنکه او را (= خود او

را) باید چگونه نگاه دارد؟

باز بایسته شایسته <بایسته و شایسته؛ یا: بایسته شایسته> را در بلای بسیار نگاه

دارند از بهر عزیزی او را. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ولکن نسیم القرب یبدو فیبهر <فیزهر (برطبق ص ۱۳۴۲)>.

۱۶۰۸ رسم خلق را است و حقیقت حق راه <را>.

۱۶۱۴ پس اگر فنا صفت قصور است باتفال <باتفاق> زوال او روا است

عاریتی را زوال <+ آید> و عطایی را زوال نیاید.

۱۶۱۶ یا [این] سندن داده <سندن داده> غرور (= فریب) و خداع باشد

۱۶۱۸ چون بر اصل قادر بود بر فرغ <فرغ> چرا قادر نباشد؟

۱۶۲۵ چون ایمان حقیقی <ظ: حقیقی> باشد از خدا هدیه باشد.

۱۶۳۰ و چون معنی این باشد که عجز نباشد و لطف او را شمار نباشد خاصگان خود را

تغییر کند، و <ظ: زاید> این محال باشد که اگر چنین باشد خاص نباشد.

۱۶۳۰ فانسرخ منها... خویشان را از آنجا بیرون آرد <آورد>...

خلق پندارند که آن مقام فنا است در حق <+؛> نباشد <+؛>؛ و لکن فنا باشد از حق <+ به خلق>. و فنا از خلق باید به حق نه از حق به خلق.

۱۶۳۸ پس درست شد که فنا از این دو معنی بیرون نیست <است> که ما یاد کردیم. لکن فنا آن باشد که از دیدن حظوظ خویش فانی گردد.

از مخالفت (= از جهت مخالفت) نفس فنا باشد و از موافقت (= از جهت موافقت) حق بقا باشد. (فقط برای توضیح معنی مراد)

۱۶۳۹ فاما هو حق، که <هرحقی که> خدا را بر ایشان است...

۱۶۴۳ و این علوم خود ظاهر <خود علوم ظاهر> را است، چنانکه علم شریعت...

۱۶۴۶ از حاصل <جاهل> فعل محکم و متقن نیاید.

این اثبات کردن به این وجه نه <که> ما یاد کردیم معرفت حق است.

صمد آن باشد که کس را به او راه نباشد جز (شاید: افتادگی دارد) هستی و تحقق

ربوبیت <هستی؛ و تحقق ربوبیت> آن باشد که او را راه باشد و کس را بر او راه نباشند. به معنی <نباشد به معنی> سلطنت و قدرت و قهر و غلبه.

۱۶۴۷ لکن حقیقت يك علم که همه معلومات است <زاید> از آن خارج نباشد این ندانند.

۱۶۵۱ آنچه خلق از صفات او اثبات کردند پیش از اثبات خود منفی بود <نبود>.

۱۶۵۹ <+ به> این علو نفس نمی خواهد، لکن علو سیر می خواهد. (یعنی مرادش از

این علو نفس نیست علو سیر است.)

۱۶۶۶/سطر ۵ و ۶ و عبارت از آن وصفی است... آن چیز نباشد. (تکرار و زاید است)

۱۶۶۶ و این چنان باشد که حق <+ تو> را به تو ننماید.

تا نظاره منت فعل حق کردی <گردی> نه نظاره فعل خویش.

۱۶۶۷ ترا به تو نمودن <شاید: نمودن> این باشد. (بسنجید با: و هو ان لا يشهدك

الحق ایاك. - ۱۶۶۶، سطر ۹)

باز گفت آنکه به جمال <حال> متوحد است غایب است به آن حال خویش از

اقوال.

۱۶۶۸ و توحید <توحید> تو را از اوصاف تو بجملگی بستاند.

۱۶۷۱ از بهر آنکه فارغ گشتن به سر او <گشتن او به سیر> از ذکر به نیافتن

تو حید بود.

- ۱۶۷۹ و چندانکه خدمت پیش <بیش> آرد خویشتن عاجزتر بیند.
پس افتقار، <+ پس اتصال>، پس حیرت. (بسنجید با: ثم الافتقار ثم الاتصال
ثم الحيرة... سطر ۱۱).
- ۱۶۸۱ باز چون عاجز نباشد <باشد> و عجز خویش بداند.
۱۶۸۳ / سطرهای ۳ و ۴ دریا را، و فکر... مثال است (تکرار و زاید است).
۱۶۸۳ و آن بار <باد> توفیق حق است.
و یا کسی را در عقابین کشند و تازیانه می زنند، از ضربتی تا ضربتی نفسی نیابد
<بیابد (با توجه به پس و پیش عبارت)>.
- ۱۶۸۴ سواد و ظلمت مانع اند از دیدار <دیدار>.
۱۶۸۵ / سطرهای ۲۱ و ۲۲ و صحبت شیطان بار آرد؛ (تکرار و زاید است).
۱۶۸۸ اینک <ظ: اینت> مخلوقی محدودی مرکبی مؤلفی...
اینک <ظ: اینت> تأثیر مخلوقی در اشیا و (واو حالیه) او را با اشیا مشابهت نه.
۱۶۸۹ و نیز همه متفرقه‌ها <متفرقهها> به آب جمع کنند
۱۶۹۱ و گرونده <گردنده> را قرار و آرام نباشد.
۱۶۹۲ تا آخریان <آخریان (= کالا)> نسپارد در ضمان او باشد.
و معنی این حیرت آن باشد که در دنیا <+ با> هیچ چیز او را آرام نماند جز با
حق.
- خوفنه <خوفته> فی الدین آمنه فی الآخرة
۱۶۹۳ باز شیخ رحمه الله (افتادگی دارد) را تأویلی نهاد و گفت...
۱۶۹۵ باشد که شریعت نباشد و حقیقت باشد؛ و بود که شریعت نبود <ظ: بود> و
حقیقت بود <ظ: نبود> (والّا تکرار است).
۱۶۹۶ تا ار <از> شبلی حکایت آورده اند
۱۷۰۴ فیشیر <فیشیر> قوة الشهود منه
۱۷۰۵ ما عصمنی <عصمنی> ربی
۱۷۰۶ و عمر رضی الله عنه از نفس <ظ: + و> مال و جاه ساقط گشت تا عزّ تعظیم
کفار او را از ذل او <ذل> چنان ساقط گشت که ذلّ بندگی کردن مصطفی را بر آن عزّ اختیار
کرد.
۱۷۱۲ به طاعت حق <به طاعت به حق> نتوان پیوستن و نه از حق <شاید: غیر حق>

- به وی (= به طاعت) توان بریدن
- ۱۷۱۶ از بهر آنکه در هر عبارتی <عبادتی> خلق را نصیب است
- ۱۷۲۶ مرا چه <چه> فرموده‌ای.
- ۱۷۳۰ نبینی که چون رسول نکاح را اجابت کند عقل <عقد> مُرْسِل بنده رسول را
- <ظ: زاید>. و اگر رسول بیع اجابت کند مِلْک مُرْسِل را افتد نه رسول را.
- ۱۷۳۲ معنایش آن باشد که از علم گفتن با خلق رضای حق طلب کند نه جاه خلق. و علم را <و علم او را> مکسبه نباشد
- ۱۷۳۳ فضول خویش از میانه بیرون بروم <بردم>
- ۱۷۳۷ حاضر گشتن <+ نه> به آن معنی بود تا دعوی او را تجربت کند... به آن معنی بود...
- ۱۷۳۸ در تو چندین شفقت نبود که ایشان را بر خویشان برگزیده‌ای <بگزیدنی (= می‌گزیدی)> به سبقت ثواب تا تو تبع ایشان بودی.
- ۱۷۴۶ «سمعت کثیراً» من مشانحننا <مشانحننا> یقولون...
- ۱۷۵۹ قصه‌های اَمْتان ماضیه به ایشان یاد دارند که چون خلاف کردند ایشان را چه پیش آید <پیش آمد>.
- ۱۷۶۰ به اول احرام مجرد کردند <کردند>
- ۱۷۶۱ پس اگر محجوب نباشد چون سؤالی کنند <کنند> محجوب گردد
- ۱۷۶۲ چون سرّ با حق راست بود منازعت کردن نفس <نفس را (= برای نفس، از بهر نفس)> با حق روی نبود.
- ۱۷۷۷ «... أتنام عني أن <إن> نمت لأضربنك بالسياط».
- ۱۷۸۱ و این لفظ موافق خبر است که پیغمبر علیه السلام (افتادگی دارد) زندگی من خیر شماست.
- ۱۷۷۹ اکنون چنین می‌گوید که این مرید را ولوع برقرآت قرآن افتاده بود (ظاهراً افتادگی دارد؛ ← ۱۷۸۱ و تعلیقات)
- ۱۷۸۳ عقوبت آن دعوی را. (سطر بعد): او نیز <عقوبت آن دعوی را او نیز> به غیبت مبتلا گشت.

اگر دست دراز کردن به ادنی مال دنیا عقوبت چنین بار آرد پس دل خویش بجز
حق < به جز حق (= به سواى حق) > تعالی مشغول گردانیدن بنگر چگونه باشد < + ؟ > و
دست بریدن دزد؟! (سطر بعد): اهل حقیقت همین معنی < و دست بریدن دزد اهل حقیقت همین
معنی را > گفته‌اند که تا در خزانه حق سبحانه روزی بود دست به خزانه مخلوقان چرا دراز
کرد؟

۱۷۹۷ که چون بخندید گفتیم < گفتم >

۱۸۰۱ و کالبدی (+ را) که جان نپاشد مرده است

و نشستن محبان بذل (= به ذل) باشد. و دلیل ترین نشستنی به زانو نشستن است.

(فقط برای درست خواننده شدن)

۱۸۰۲ اگر به دقت < به وقت > حشمت انبساط پیش آرد مقام بگذارد. (= فرو گذارد،

فرو هلد)

۱۸۰۶ چنانکه مرغی وحشی را ببیند که در کنی < و کنی (و کن = آشیانه مرغ) >

می طید

۱۸۰۷ لذتِ سماعِ نعمتِ او همه جانوران را آنگه < آن که > اهل خطاب و تمیزانند...

حق جل جلاله در چاه ماری < ظ: زمزازی > بیافرید تا او را به آواز خوش

تسبیح می کرد

۱۸۱۲ یا از < از > شرم یا از خوف بر سر موافقت باز گردند.

اما چون غزل و قضیب < تشبیب > باشد معصیت گردد، مگر حال ضرورت

باشد آنگاه به قدر ضرورت استیاحت باشد.

و هر آن کس که تلهی را سماع کند حرام است همچون مرامیر < زمزامیر >.

۱۸۱۳ و کسانی که از جمله قرآنان < ظ: قرآنان (جمع فارسی جمع عربی) > اند که

ایشان در سماع طعن کنند.

ب) نشانه‌های فصل و وصل و اعراب*

۳۷ پس چون قدیم بردو وجه آمد، در کلام عرب < بر دو وجه آمد در کلام عرب، > لم یزل

گفت تا بدانند که خدای عزوجل قدیم است که ورا اول نیست.

* برای عباراتی که علاوه بر اشکال مربوط به نشانه‌های سجاوندی، اشکالهای لفظی وجود داشته ← بخش الف.

۵۳ و چون دیدند به عین حقیقت که چون او دیگر نیست، چون در <در> او بیافتند، خویشتن را بر در <در> او بیفگندند.

۵۴ چون خاتم به نصب خوانی، مهر پیغامبران باشد؛ و <باشد و> آخر پیغامبران علیهم الصلوة والسلام <+>؛ چون خاتم به کسر خوانی، مهر کننده باشد و آخر کننده.

۶۷ و او بدل خفتن، بیداری <بَدَلِ خَفْتَنُ بیداری> طلب کرده بود، و بدل خوردن، گرسنگی <بَدَلِ خوردنِ گرسنگی>.

۷۳ یافته را بر او بدل <بَدَل> آرند.

با ایشان چندان بر <پر> کند که حق تعالی کند.

۸۶ و در زیر این سِرِّ دیگر که از ملك <مَلِك> بزرگ بنده ای را ملك <مَلِك> دادن بزرگ نه است <+>؛ لکن هر گاه که بنده دست پیش کند و منشور ملك بستاند ملك یابد. ولکن حضرت ملك <حضرتِ مَلِك> بر هاند (= از دست می دهد). پس بندگی با قرب ملك و اندر حضرت ملك <قربِ مَلِك و اندر حضرتِ مَلِك> بر تر از ملکی <مَلِکی> و از حضرت غایب گشتن.

۸۸ هر که اسلام را به حقیقت کار بندد. آن <کار بندد، آن> کسان که ایشان به رسم و مجاز مشغول اند از ایشان ببرند <بُبرند> و ایشان را از خود دور کنند.

۱۵۰ و نیز معنی آن است که خادم <خادم> بنده من و سرمایه توفیق من، بنده ای که به مایه خداوند تصرف کند، هر چه حاصل کند آن خداوند است، هم از آن او. با او <آن خداوند است> هم از آن او با او <بازرگانی کردن محال است>.

۱۵۷ مرقد <مُرَقِد (= خواب آور)> آوردند تا بخورد <+>؛ از درد <درد> بریدن خبر ندارد.

۱۶۸ همه را اسیر قدرت بیند و مجری <مِجْرَى (= مجرای)> حکم ربوبیت.

۱۸۵ در عین این بر <پر> همه خلق سرگردان گشتند.

۱۸۶ ایشان در زیر منت نیست گشتند، و چون از دیدن فارغ گشتند <گشتند> که معدوم <معدوم> مسرئی محال است. <است> اعمال خویش در جنب بر <پر> او هباء منشور دیدند.

۲۰۸ به خدایی تو کز پای نشینم تا من و سلوی بنباری. از روزن من <تا من و سلوی بنباری از روزن من> و سلوی باریدن گرفت.

۲۳۹ احد اشارت به هستی دارد، و واحد به یگانگی احد است <و واحد به یگانگی>.

احد است < بدان معنی که همیشه موجود بود... >

۲۷۹ از وقتی به وقتی گذشتن انقضای مدتی است. قدکان <مدتی است [که] قدکان>، و

حصول مدتی است که لم یکن.

۲۹۱ و معنی بی چون آن باشد که چون اودگری نیست. نفی آن مثل است نه اشارت. ذات

تامثلی نبود، سؤال <نفی آن مثل است نه اشارت ذات. تا مثلی نبود، سؤال> کیف درست نیاید.

۲۹۵ آن قرب و بعد که مرا صفت گشت نه بدان گشت که مرا حال <مرا حال (= حال

من > گردنده است، لکن بدان بود که ترا حال <ترا حال (= حال تو)> گردنده است.

۳۷۵ حُسنی مکافات عمل بنده است یکی به یکی، و زیادت آن نه دیگر است <وزیادت

آن نه دیگر است>.

۳۹۱ پس منافق را اندر دنیا دیدار دل نبود، ولکن تلبیس همی کرد و با مؤمنان موافقت

همی کرد به گزارد شریعت تا چنان نماید که از ایشان است <از ایشان است>. <اندر آن جهان

نیز. > نقطه زاید < ورا دیدار چشم نباشد، خواهد که با مؤمنان سجده کند، تا چنان نماید که

از ایشان است.

و از بهر آن است که قرب مؤمن به سجده اندر نهاد. <نقطه زاید > خدای تعالی

<خدای تعالی>؛ <چه اندر آن جهان دیدار که بیاود بنده > بنده، <بر اثر دیدار سجود کند،

> سجود کند. > و کمال قرب اندر مشاهدت است.

۴۴۰ هرگز سؤال درست نباید مگر به چیزی معدوم موجود <معدوم. موجود> را

خواستن محال (= عبث، بیمعنی) بود. انسانی و طاعات فرستی

۴۴۷ از روی ولادت من ورا والد، و از روی خلقت خدای ورا خالق، و فرزند یکی و جدا

کردن روی نه. خلق را از اولاد... <و فرزند یکی، و جدا کردن روی نه خلق را از اولاد...>.

۴۴۷ چون به شاهد (= در عالم شهادت) جایز بود زیادت کردن، الم <زیادت کردن

الم > عقوبت و مدت وی بر لذت جنایت و مدت وی، و از <مدت وی و از > خدای تعالی این

جور نبود اندر دنیا <+، > به قیامت نیز جایز بود و جور نبود.

۵۰۶ و آنچه از شرك فروتر است بیمارزد. اگر خواهد <بیمارزد اگر خواهد> خدای

عزوجل مغفرت از شرك نفی کرد بی شرط.

۵۳۱ بیرون آرید از دوزخ مرآن کس را که اندر دل وی چند ثلثی دینار <چند ثلثی

دینار > ایمان باشد.

۵۴۶ خدای عزوجل گفت: محمد رسول الله والذین معه، ابوبکر، اشداء علی الکفار، عمر،

رحماء بینهم، عثمان، تریهم رکعاسجدا، علی بن ابی طالب، رضی الله عنهم اجمعین. > محمد رسول الله، والذین معه ابوبکر، اشداء علی الکفار عمر، رحماء بینهم عثمان، تریهم رکعاً سجدا علی بن ابی طالب، رضی الله عنهم اجمعین.<

در تعلیقات نیز ترجمه مشوش است به این صورت:

«محمد فرستاده خدا است و کسانی که با او هستند، سختگیر بر کافرانند و مهر بانان میان خود. ابوبکر سختگیر بر کافران است، عمر از مهر بانان میان خود، و عثمان از آنان که ایشان را راکع و ساجد می بینی و علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین.»

در ترجمه به بند بعدی متن توجه نشده است که از آن پیداست که «معه» در صفت ابوبکر است، و «اشداء علی الکفار» در صفت عمر، و «رحماء بینهم» در صفت عثمان، و «رکعاً سجداً» در صفت علی (ع).

۶۸۱ آن آرام وی به غیر حق ظاهر است بنزدیک خلق آرام، باطنش > بنزدیک خلق، آرام باطنش < با حق است و کس را خیر نیست.

۶۹۶ چون موجودات موجود نیابند مگر بر حسب مراد، موجد > بر حسب مراد موجد، < محال باشد که اندر ایشان بعدالایجاد چیزی پدید آید خلاف مراد موجد.

۶۹۹ وقت که اندر میان ازل و ابد اوفتاد. لم یکن > اوفتاد لم یکن < ثم کان است ولا یكون بعد آن کان است.

۷۶۷ و این سخن که ما گفتیم که اندر حال مشاهدت دوست از غیر دوست خیر ندارد. (باراگراف تازه:) این را > خیر ندارد، این را < به خیر حجت آمده است نیز...

۷۸۷ از بهر استحالت وجود؛ علت بی معلول > از بهر استحالت (= محال بودن) وجود علت بی معلول <.

۷۸۹ ملك الموت جواب نیافت، اندر ماند. ورا از جواب > اندر ماند (= درماندگی، عجز) ورا از جواب < عبارت کرد از چشم کردن.

۸۷۲ ولكن اندر مراتب که یاد کردیم روا باشد. تفاضل > روا باشد تفاضل. < از این معنی گفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم...

من قال انا خیر منه فی النبوه فقد کذب فاما وراء النبوه. مصطفی را > فقد کذب. فاما وراء النبوه مصطفی را < بر یونس و بر همه انبیا صلوات الله علیهم فضل باشد.

۹۰۱ تا امانت نگاه داشت سر > تا امانت نگاه داشت سر < ندارد ورا به محل قرب نبرند.

۱۶۰۹ باز مصرف > مصرف < از صفت خویش خیر ندارد. مصرف > ندارد، مصرف <

از صفتِ او خبر دارد... باز چون مملوك متصرف نیست لکن مصرف <مُصْرَفٌ > است...
۱۶۳۷ و چون متصرف حق باشد در طلب رضای حق از او بی ادبی نیاید. با آنکه <نیاید،
با آنکه > از خلق بی ادبی رواست، چون مصرف حق باشد؛ <رواست. چون مُصْرَفٌ حق باشد >
و از حق بی ادبی روا نیست <+> اولیتر کز او بی ادبی نیاید.
۱۸۱۴ و سماع این کسان که حال باطن ندارند نفسانی باشد. و معلول <نفسانی باشد و
معلول>، و مستمعی که به نفس و علت سماع کند...
مراد توکل عنایت است نه توکل، کفایت <مراد توکل عنایت است نه توکل>
کفایت >.

۱۳۰۴ و چون پیغامبران علیهم السلام مأمور بودند به دعا و سؤال و توکل، ایشان توکل
درست دانستی <سؤال - و توکل ایشان توکل درست - دانستی > که از اینجا مراد توکل کفایت
<مراد توکل کفایت > است.
۱۳۰۵ از آنکه چون او آنچه آن اوست نه با وی باشد و نه در دست او اختیار؛ و تدبیر <و نه
در دست او اختیار و تدبیر >.

۱۳۱۲ بترسید که چون بلاخیزد عطا برخیزد. به زوال <برخیزد به زوال> از بیم زوال
عطا نالید.

۱۳۳۵ و [بهتان] بر مخلوقان: لعنوا فی الدنيا والاخره. بار می آرد <و بهتان بر مخلوقان لعنوا
فی الدنيا والاخره بار می آرد>، بهتان بر حق چگونه باشد؟!
* * *

مصتحح تعلیقات را در يك جلد جدا جای داده که مراجعه را آسان می سازد. مندرجات آن
مشتمل است بر:

- ترجمه آیات و احادیث و عبارات و اشعار عربی به زبان فارسی پاکیزه و روان، در ۳۰۰
صفحه (۱۸۲۷ - ۲۱۲۶). این بخش سه پنجم حجم جلد پنجم را اشغال می کند.
- شرح نسخه‌ها در ۱۳ صفحه (۲۱۴۱ - ۲۱۲۹)
- نسخه بدلها در ۸۲ صفحه (۲۲۲۴ - ۲۱۴۳)
- فهرست آیات قرآنی در ۳۴ صفحه (۲۲۶۰ - ۲۲۲۷)
- فهرست احادیث در ۱۸ صفحه (۲۲۷۸ - ۲۲۶۱)
- اقوال و امثال و حکم در ۱۱ صفحه (۲۲۸۹ - ۲۲۷۹)
- تعریفات در ۱۶ صفحه (۲۳۰۶ - ۲۲۹۱)

- فهرست داستانها و تمثیلات در ۸ صفحه (۲۳۱۴ - ۲۳۰۷)
 - فهرست اشعار در ۵ صفحه (۲۳۱۹ - ۲۳۱۵)
 - نامهای کسان و جایها و کتابها و... در ۱۲ صفحه (۲۳۳۲ - ۲۳۲۱)
- اقوال و امثال و حکم و تعریفات از متن استخراج و مرتب شده است. مورد نظر در این مقام همان بخش ترجمه آیات و... است. غلطهای مطبعی و سهوهایی که در مراجعات به نظر رسید فهرست کردم و ذیلاً از لحاظ خوانندگان می گذرانم. در هر مورد - به پیروی از شیوه مصحح - شماره صفحه مجلد تعلیقات و شماره های صفحه و سطر متن شرح تعرف و آغاز عبارت مترجم را آورده ام تا واریسی آسان شود. قسمتی از عبارت عربی را که در ترجمه آن اشکالی به نظر رسید با برگردان آن و سپس پیشنهاد خود ارائه کردم و ترجمه پیشنهادی خود را با پیکان (←) مشخص ساختم.

عبارات ربع اول شرح تعرف

۱۸۵۵ / ۱۹۸، س ۲۵: سل حاجتك... قال لك ذلك وانصرف: این گفت و بیرون رفت ← گفت این ترا باشد و واگشت.

— / ۲۰۳، س ۱۹: آن و جاوز ترجمه نشده ← آن و جاوز: وقت آن رسیده و گذشته است.

۱۸۵۷ / ۲۰۷، س ۱۲: حیب الیکم... ثواب الله ربحه و ربه: پاداش خدا سود او و

فراورده اوست. ← پاداش خدا سود او و افزونی و برکت اوست.

۱۸۵۹ / ۲۱۰، س ۲۰: واما محمدین مبارک... فقیل له متى یدوق العبد حلاوة الأنس بالله

تعالی قال اذا صفا الود و [او زاید است] و خلصت المعاملة: از او پرسیدند کی بنده شیرینی انس با خدای تعالی را می چشد، و خلصت داد و ستد با حق را در می یابد؟ ← از او پرسیدند کی بنده شیرینی انس با خدای تعالی را می چشد؟ گفت: چون دوستی صافی و معاملت خالص شود. [«خلصت» خلصت خوانده شده است].

۱۸۶۸ / ۲۳۶، س ۲۴: واما ابو بکر محمد... بعث العزمن شهوة العز و اشتریت الذل

من خوف الذل: انگیزش عزت از دل بستگی به عزت است و تو خواری از ترس خواری برگزیدی ← از شهوت عزت را فروختی و از ترس خواری خواری را خریدی. [«بعث» بعث خوانده شده است].

۱۸۷۱ / ۲۵۰، س ۲۹: ربیت الادیم... [← ربیت الادیم، به دلیل آنچه پیش از آن در متن

آمده است: و نیز گفته اند که رب به صلاح آرنده تباهیها باشد و عرب چنین گوید: ربیت الادیم

اذا اصلحت. در متن هم «رَبِيت» آمده است.]

۱۸۸۱ / ۳۷۷، س ۱۱: بینا [— بینا، برطبق متن] اهل الجنة... لا اسر لقلوبهم من النظر الى الرب: شادمان کننده دلهاشان از نگاه کردن به پروردگار ← هیچ نیست شادمان کننده تر دلهاشان را از نگاه کردن به پروردگار.

۱۸۸۲ / ۳۷۹، س ۲۲: بینا [— بینا، برطبق متن] اهل الجنة...

۱۸۸۴ / ۳۸۹، س ۹: قال النبي... لاتضامون في رؤيته: از دیدار او سیر نخواهید شد و واگرفته نخواهید شد ← [در متن، ۳۹۰، س ۶ و بعد، تفسیر دیگری آمده است به این شرح: ثم قال «لاتضامون في رؤيته». و به بعضی روایتها به تشدید آمد، و به بعضی روایتها به تخفیف. اگر روایت به تخفیف بود لاتشکون بود، و اگر روایت به تشدید بود لاتزاحمون و لاتلحقکم مشقت (ظ: مشقة) بود].

۷ - ۱۸۸۶ / ۳۹۱، س ۲۵: لم يضرب... ما اعذرک یا بن آدم: چه عهدشکنی توای فرزند آدم! ← چه گنهکاری، ای فرزند آدم!
۱۸۹۰ / ۴۱۳، س ۲: لاصلوة للعبد... الأبق: گریزیا ← فراری.

عبارات ربع دوم

۱۹۰۶ / ۵۲۹، س ۱: ان الصدقة... فلو: جانداران ← کره مادیان.

۱۹۱۰ / ۵۴۶، س ۷: محمد رسول الله و... الذين معه، [ویرگول زاید است] ابوبکر، اشداء علی الکفار، [ویرگول زاید است] عمر، رحماء بینهم. [نقطه زاید است] عثمان. تریهم رکعا سجدا، [ویرگول زاید است] علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین: محمد فرستاده خدا است و کسانی که با او هستند، سختگیر بر کافرانند و مهربانان میان خود. ابوبکر سختگیر بر کافران است، عمر از مهربانان میان خود، و عثمان از آنان که ایشان را راکع و ساجد می بینی و علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین. ← محمد فرستاده خدا است؛ و «الذین معه» در شأن ابوبکر است؛ و «اشداء علی الکفار» در شأن عمر؛ و «رحماء بینهم» در شأن عثمان؛ و «تریهم رکعا سجدا» در شأن علی بن ابی طالب؛ خدای از همه ایشان خشنود باد! [در ترجمه مصحح نسبتها جایجا شده است].

۱۹۱۳ / ۵۵۸، س ۱۵: مادعوت احدا... الا کانت له کبوة غیر ابی بکر فانه لم یبلغنم: جز اینکه او را کبری بود مگر ابوبکر که هیچ تکبر نکرد ← جز اینکه او را لغزشی بود مگر ابوبکر که در کار نیبچید.

۵۶۰/۱۹۱۳، س ۶: لوروده [خطای مطبعی ← رَدُوهُ] الی ... الرسول و الی اُولی الامر منهم لعلهم الذین یستنبطونه منهم؛ و اگر فرو گذاشتندی تا رسول بگویدی آن را و یا آن کسها که از استنباط آن بهتر از ایشان. ← و حال آنکه اگر در آن به پیامبر و اولوالامرشان رجوع می کردند، حقیقت امر را از آنان درمی یافتند (آیتی). و اگر [متدبران در قرآن چون چیزی برایشان پوشیده ماندی] باز برندی آن را با رسول خدا و [بعد از مرگ رسول] با فقهای دین، بدانندی آن مستنبطان علم از میان ایشان (مییدی).

۵۶۵/۱۹۱۶، س ۲۴: دخلا علی القبر ... استنزهوا من البول ← از بول پرهیز کنید. ← پاکی بخواهید از میزاب (میزاب را نگه ندارید).

۶۰۶/۱۹۲۵، س ۱۳: امامکم و افدکم... الی ربکم: پیشوای شما به مهمانی خدا می رود. ← پیشوای شما رسول (سفیر) شماست به نزد پروردگارتان.

۶۴۳/۱۹۳۴، س ۱۲: ان القسط ← السقط، بر طبق متن و ترجمه: كودك سقط شده...
۶۴۸/۱۹۳۵، س ۲: یقول ابن آدم... و هل لك من مالک... آیا ترا از حال... ← آیا ترا از مال...
مال...

۶۶۴/۱۹۳۸، س ۱: طه ما انزلنا... لثشقی: که بدبخت شوی ← تا تو رنجور تن باشی بی خواب [در متن، ۶۶۴، س ۳: امر آمد که بس! بر تن چندین رنج منہ].

۷۱۱/۱۹۴۵، س ۵: فانزل [← فانزلن، مطابق متن] سکینه...

۷۴۲ / -، س ۲۴: کیف منکم [ترجمه نشده است].

۷۶۷/۱۹۵۳، س ۱۲: کنا نترأ [← نترأی، مطابق متن]...

۷۶۹/۱۹۵۳، س ۵: لوبدأ للکون... منه ذرة...: اگر هستی برای او ذره ای پدید آید... ← اگر کون را ذره ای از او پدید آید...

۸۰۸/۱۹۶۱، س ۲۸: ولتصنع... علی عینی: تا در برابر دیدگان من ساخته شوی. ← و

[تا] می پرورند ترا بر دیدار چشم من (مییدی): تا زیر نظر من پرورش یابی (آیتی).

۸۰۸/۱۹۶۱، س ۲۹: لیس من یمشی... برجل کمن یمشی الیه لیس من نوحی بسرکمن

نادی علیه: نیست کسی که رازی به او گفته می شود مانند کسی که راز را آشکار سازد. ← [در

۸۰۹، س ۲۷ و بعد: لیس من یمشی برجلین کمن یمشی الیه / لیس من نوحی فی سرّ (ظ):

سرّه یا یوحی فی سرّ کمن نودی علیه]

۸۲۸/۱۹۶۶، س ۸: فان من کان... له الملك: اگر باشد آنکه پادشاهی او است. ← اگر آن

کس که او را پادشاهی است...

عبارات ربع سوم

۹۲۹/۱۹۸۷، س ۲۴: قالوا عباداً الاصلام... مساكنة الاعواض: بت پرستی پذیرفتن به دل

← بت پرستی پذیرفتن بَدَل.

— / ۹۸۳، س ۸: اكلاني كلاية الوليد [ترجمه نشده است].

۱۰۱۷/۲۰۰۵، س ۱۵: ويطعمون الطعام... قيل على حب الله عزوجل: ضمير: على

حسبه، به خدا باز می گردد. ← ضمير «على حبه» به خدا باز می گردد.

۱۰۲۰/۲۰۰۶، س ۲۶: لنبلونكم بشيء... والعلاوة الهداية: که خدایت باشد ← که هدایت

باشد.

۱۰۲۳/۲۰۰۸، س ۵: يدخل من امتي... قال هم الذين يكون ولايكتون ولا يرقون و

لايسترقون...: گفت: يكون ولايكتون (?) نه برده گیرند و نه برده شوند... ← گفت: ضامن

شوند و ضامن نیابند و نه برده گیرند و نه برده شوند... [الإكتيان: پابندانی کردن؛ و يُعَدَى

بالباء. والكيونة أيضاً و هو في شعر عائشه رضی الله عنها؛ ظ: يكونون ولايكتانون].

۱۰۳۹/۲۰۱۰، س ۲۶: والمقربه... على صفة واحدة: يك صنعت دارد ← يك صفت دارد.

— / ۱۰۷۰، س ۲۸: وللحق ملكاً [ترجمه نشده است].

۱۰۸۴/۲۰۱۹، س ۲۰: انما هو على...: ۱۰۸۴، س ۱۷: افضل الاعمال... [ترجمه ها

جابجا شده است].

۱۱۲۷/۲۰۲۸، س ۲۲: اذلة على... المؤمنين اعزة على الكافرين: مؤمنان را پست و

كافران را عزیز دارند ← مؤمنان را نرم جانب و خوش باشند بر كافران سخت و بزور و

نابخشاینده (میبدی) در برابر مؤمنان فروتن اند و در برابر كافران سرکش (آیتی).

— / ۱۱۴۰، س ۶: فاذا نطقوا به لم ينكره الا اهل المعرفة بالله فاذا نطقوا به لم ينكره

الا اهل العزة بالله [ترجمه نشده است].

۱۱۴۴/۲۰۳۱، س ۲۰: ان المنبت لا ارضا قطع ولاظهراً ابقى [ترجمه نشده است].

۱۱۶۷/۲۰۳۴، س ۱: سمعت ابالحسن... ثم الكشف عن الخواطر: سپس بیرون ریختن

هر چه در دل داشتی ← كشف خواطر آن باشد که هر چیز که بر سر او بگذرد آن را بکاود و

بازجوید (۱۱۷۵، س ۵ و بعد).

۱۱۹۱ / ۲۰۴۰، س ۱۷: ويمدهم في... دوست بدارد ایشان را اندر... ← دست بدارد

ایشان را در...

۱۲۴۰/۲۰۴۷، س ۱۰: الفقرازين... للمؤمن من العذار الجيد على خدالفرس: فقر بر

پیشانی مؤمن زیباتر از سفیدی پیشانی اسب است. ← فقر مؤمن را از لگام نیکو بر گونه اسب خوشتر است.

۱۲۴۲/۲۰۴۷، س ۱: قال ابن الجلا... الفقرا ان لا يكون لك و اذا كان لا يكون لك: فقر آن است که نداشته باشی، و اگر داشتی از آن تو نباشد. ← [در متن (۱۲۴۲)، س ۱۹ و بعد] ترجمه شده است: درویشی آن است که ترا نباشد و چون بیاشد هم ترا نباشد. [مطابق متن].

۱۲۶۰/۲۰۵۰، س ۱۲: و كان مركب ... ← و كان یركب... [مطابق متن].

۱۳۱۸/۲۰۵۶، س ۹: فما يدعی... ← فما یرعی... [مطابق متن].

۱۳۲۸/۲۰۵۶، س ۷: من یعش عن ... ← من یعس... [مطابق متن].

۱۳۶۶/۲۰۶۰، س ۳: وان البادی ... بالود لا یکافی : آغازگر دوستی پاداش نمی‌دهد. ← آغازگر دوستی پاداش داده نمی‌شود. [به دلیل عبارت پس از آن در متن: از بهر آنکه بادی سابق و مکافی لاحق باشد، و هرگز لاحق سابق را در نیابد].

عبارات ربع چهارم

۱۴۷۷/۲۰۷۶، س ۱: و لیس فی... الشریعة الارتباط بالسواری والعمد: در شریعت به دیواره بستن و به ستون بستن کیفری نیامده است. [در متن (۱۴۷۷)، س ۵ و بعد ترجمه شده است: و خویشتن را بر ستون بستن در شریعت نبود].

۱۶۰۳/۲۰۹۰، س ۲۶: ذکرنا و ما... [ترجمه درست این دو بیت پیشتر در متن آمده بود. ← ۱۳۴۲، س ۴ و بعد، ۲۵ و بعد].

۱۷۲۷/۲۱۰۲ عنوان: قولهم فی احوال... القوم فی الکلام علی الناس: دیدگاه ایشان درباره حالت عارفان در سخن گفتن درباره مردم [با تفسیر متن فرق دارد. در متن «الکلام علی الناس» پند دادن مردم، مجلس گفتن برای مردم مراد گرفته شده است. ← ۱۷۲۷، س ۱ و بعد].

۱۷۳۵/۲۱۰۴، س ۲: فالزم بیتك: خانه خود را بپا! ← همواره در خانه باش. (در خانه بمان).

۱۷۳۸/۲۱۰۵، س ۱۹: سمعت فارسا سمعت... فقال جنید ما رأیت قلبی احزن منه: جنید گفت: هیچ گاه آن گونه دلم برای او نسوخته بود. [در متن (۱۷۳۹)، س ۱]: «گفت که هرگز دل خویش را از آن وقت غمناکتر ندیدم.» و توضیحاً افزوده شده است: «از آن بود (= این غمناکی از آن رو بود) که آنچه نوری او را گفت در خویشتن اثر آن نیافت.»

۱۷۳۹/۲۱۰۶، س ۲۴: وقال غيره ... الى اهل الرسوم: بر اهل رسوم (سنیان ظاهری)...
← بر اهل رسوم (عامه صوفیان)...
۱۷۶۳/۲۱۱۰، س ۲۶: قال سمعت بعض [صح: بعض] ... قدم الى اصحابنا يوماً لينا:
روزی مقداری شیر به یاران ما پیشکش شد [در متن (۱۷۶۳)، س ۲۶ و ۱۷۶۴، س ۱]: «روزی
از روزها یاران من شیر پیش من آوردند.» ظاهراً مصحح «الئی» را «الی» خوانده است.
۱۷۸۲/۲۱۱۵، س ۷: يشهد بصحة ذلك... صالح بن مسعود كلاغی... ← صالح بن
مسعود كلاغی...

۱۷۹۱/۲۱۱۸، س ۶: سمعت فارسا ... فما خلق وراءك [در متن: «وراءك» که نادرست
است] يستدل: کس لازم نیست که دنبالت بگردد. ← جز تو کسی نیست که او را راهنما گیرند
[در متن (۱۷۹۲)، س ۲]: «هرکس که تو را خواهد او را دلیل به کار نیاید.»

فهرست آیات قرآنی

۲۶۳/۲۲۵۹ يعلم ما بين ايديهم... ۲۵۵/ بقره ۲ ← ۱۱۰/ طه ۲۰ [آیه «يعلم ما بين
ايديهم و ما خلفهم ولا يحيطون به علماً» است نه «يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم ولا يحيطون
بشيء من علمه...»]

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی